

۱۳۸
۵۸/۱۲/۲۳

قوانین اساسی اقتصاد سرمایه‌داری

۵

ژان بابی

ژان بابی



انتشارات مردم

فهرست مطالب

فصل اول: کالا و ارزش

۱- ارزش مصرف و ارزش	صفحه ۱
۲- کار مشخص و کار مجرد (کار محسوس و کار غیر محسوس)	۳
۳- کار بسیط و کار مرکب	۵
۴- مدت زمان کار اجتماعا لازم	۶
۵- شکل ارزش: معادن عمومی	۸
۶- فetişیسم کالا	۹

فصل دوم: پول

۱- پول کالائی	۱۲
۲- بهاء و ارزش	۱۳
۳- پول، عامل گردش	۱۵
۴- حرکت پول	۱۷
۵- پول کاغذی	۱۸
۶- مال اندوزی (ثروت اندوزی)	۱۹
۷- پول، وسیله پرداخت	۲۰
۸- پول اعتباری	۲۱
۹- پول دفتری	۲۴
۱۰- پول قابل تبدیل و تورم	۲۴
۱۱- تبدیل	۲۷
۱۲- بازار آزاد طلا	۲۹

فصل سوم : ارزش اضافی

- ۱ - فرمول عمومی سرمایه ۳۱
- ۲ - ارزش اضافی نمیتواند از حرکت مبادله ناشی شود ۳۳
- ۳ - نیروی کار و ارزش آن ۳۵
- ۴ - تولید ارزش اضافی ۳۷
- ۵ - کار لازم و کار اضافی : نرخ ارزش اضافی ۳۹
- ۶ - سرمایه ثابت و سرمایه متغیر ۴۰
- ۷ - عطش کار اضافی : ارزش اضافی مطلق ۴۲
- ۸ - ارزش اضافی نسبی ۴۴

فصل چهارم : مزد

- ۱ - بهای کار ۴۸
- ۲ - گاه مزد ۵۰
- ۳ - کارمزد ۵۱
- ۴ - اشکال دیگر مزد ۵۳
- ۵ - مبارزه برای مزد ۵۵
- ۶ - مزد در رژیم سوسیالیستی ۶۰

فصل اول

کالا و ارزش

۱- ارزش مصرف و ارزش

اکنون بحثی را که درباره ارزش نمودیم مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهیم. وقتی فردی شیئی را بر حسب احتیاج شخصی، خانوادگی و یا قبیله‌ای تولید می‌کند مثلاً "یک شیئی، یکدست لباس، یک کیلو گندم، یک سنگ قیمتی، یک اسلحه و... صرفاً به احتیاج خود و ارضاء آن در نتیجه تولید کارش توجه می‌کند. به عبارت دیگر او فقط ارزش مصرف محصولی را که می‌سازد در نظر دارد. این ارزش مصرف فقط دربرگیرنده ویژگی فیزیکی یعنی شکل و نوع ماده است. این محصول هنوز بصورت کالا در نیامده است. با محصول دیگری قابل تعویض نیست و صرفاً جنبه مصرف شخصی دارد.

یک محصول تا وقتی که برای نیازمندی شخصی تولید می‌شود کالا نیست ولی اگر این محصول تولید شده با محصول دیگری مبادله گردد که بوسیله شخص دیگری تولید شده، خصلتش تغییر می‌یابد ولی ماهیت ماده آن ثابت می‌ماند و در واقع تبدیل به کالا می‌گردد یعنی محصولی که برای بازار تهیه می‌شود. در واقع کالا شیئی تولید شده برای مصرف شخصی نیست بلکه دارای ارزش مصرف است که درعین در برداشتن کلیه کیفیات فیزیکی، دارای خصوصیات پیچیده‌تری است.

تولیدکننده‌ی این کالا در فکر استفاده شخصی از آن نیست بلکه درصدد مبادله آن است. ارزش مصرفی تولید برای خود شخص تولید کننده فاقد اهمیت است. او تنها در فکر آن ارزش مصرفی‌ای است که بکار طرف دوم مبادله (خریدار) می‌آید. آن چیزی که برای طرف اول مبادله (فروشنده) قابل توجه است، ارزش مصرف کالایی است، که او می‌تواند در ازای مبادله کالایش، از طرف دوم

(خریدار) دریافت نماید.

مثال:

او یک جفت کفش برای مبادله با یک کیسه سیبزمینی تولید می‌کند. وی در این حالت به ارزش مصرف سیبزمینی توجه می‌کند درحالیکه درمورد کفش ارزش مصرف آن برایش فاقد اهمیت است. او آماده فروش است و صرفاً کفش‌ها را برای آن تولید کرده‌است که مورد استفاده مالک کیسه سیبزمینی قرار گیرد. در این مبادله (کفش - سیب زمینی) مشاهده می‌کنیم که دو ارزش مصرف متفاوت در ازای یکدیگر مبادله شده‌اند. در حالیکه از لحاظ کیفیات فیزیکی بهیچوجه قابل مقایسه نیستند. در وهله اول اینطور به نظر می‌رسد که بین این دو کالا خصلت مشترک وجود ندارد درحالیکه اگر دقیق‌تر بررسی کنیم مشاهده می‌کنیم که خصلت مشترکی بین این دو کالا وجود دارد و بنابراین با یکدیگر قابل مقایسه‌اند و از اینجا مبحث ارزش پدیدار می‌گردد. از این پس می‌توانیم بگوییم یک جفت کفش با یک کیسه سیبزمینی دارای ارزش یکسان‌اند. این ارزش در مقابل ارزش مصرف قرار می‌گیرد زیرا برای اینکه بتوانیم بگوییم که دوشیئی از نقطه نظر ارزش با یکدیگر برابرند (می‌توان بجای ارزش، ارزش مبادله نیز قرار داد) باید دارای ارزش‌های مصرف گوناگون باشند، در غیر اینصورت مبادله علت وجودی پیدا نمی‌کند. ما هرگز دو ارزش مصرف مساوی را با یکدیگر مبادله نمی‌کنیم. برای اینکه مبادله دارای مفهوم باشد ضروریست که کالاها دارای ناهمگونی کیفی باشند. برای اینکه بتوانیم بین این کالاها نشان تساوی در رابطه با ارزششان بگذاریم وجود این شرایط ضروریست. به عبارت دیگر اگر فقط ارزش مصرف کالا را در نظر بگیریم ارزش آن را نادیده گرفته‌ایم و برعکس اگر فقط ارزش کالا را در نظر بگیریم ارزش مصرف آن را نادیده گرفته‌ایم.

در واقع بنظر می‌رسد که کالا دارای ماهیت دوگانه است (ارزش - ارزش مصرف). از یک نقطه نظر ارزش و از نقطه نظر دیگر ارزش مبادله است. یعنی بدون ارزش مصرف نمی‌تواند دارای ارزش مبادله باشد. این عناصر متضاد و غیر قابل تفکیک یک وحدت دیالکتیکی را در کالا تشکیل می‌دهند (یعنی وحدت

اضداد).

عمل کامل تولید و مصرف، کاملاً شخصی است. برعکس در تبادل دو کالا مشاهده می‌کنیم که یک رابطه مبادلاتی بین دو مالک کالاهای گوناگون برقرار می‌شود و این طرح اولیه مناسبات اجتماعیست. این اعمال انجام شده منجر به مبادله کالایی در دو سطح می‌گردد:

۱ - جنبه فردی تولید (هر فردی کالای مشخصی تولید می‌کند).

۲ - جنبه اجتماعی تولید (مبادله، رابطه‌ای بین دو فردی که تا بحال جدا از یکدیگر بوده‌اند بوجود می‌آورد).

۲ - کار مشخص و کار مجرد

(محسوس و غیر محسوس)

ارزش مصرف و ارزش ناشی از چیست؟

اشیایی که در طبیعت وجود دارند برای بشر ضروری‌اند ولی برای مصرفشان همیشه احتیاج به کار نیست. مثلاً هوایی که تنفس می‌کنیم، آبی که در رودخانه جاریست، میوه‌ای که بدون زحمت می‌چینیم. این اشیاء دارای ارزش مصرف می‌باشند ولی فاقد ارزش در خودشان هستند. برای اینکه شیئی صاحب ارزش گردد باید که نتیجه کار معینی باشد. کاری که کالایی را بوجود می‌آورد دارای خصلت دوگانه است:

۱ - هر کار ویژه‌ای دارای خصلت‌های مشخصی است که آن را از کارهای دیگر متمایز می‌سازد.

مثلاً: "کار یک کفاش با کار کشاورزی که سیب‌زمینی می‌کارد فرق دارد. این خصلت‌های مشخص کالاهای گوناگونند که ارزش‌های مصرف مختلف بوجود می‌آورند. روشن است که هر کالای ویژه‌ای مستلزم کار ویژه است.

کارهای مشخص متفاوت، بوجود آورنده کالاهایی با کیفیات فیزیکی متفاوتند. می‌توانیم بگوییم که ارزش مصرف کالا در رابطه با کار مشخصی است

که آن را بوجود می‌آورد.

۲- ولی اگر خصلت‌های مشخص را نادیده بگیریم یعنی جوانب مختلف کارهای گوناگون تولیدی را که بوسیله انسان انجام می‌شود در نظر نگیریم آیا می‌توانیم به یک مفهوم مجرد از کار، مفهومی که برای هر نوع کاری صادق باشد دست یابیم؟ بله می‌توانیم، زیرا کالاهای فکری و یدی همگی نشاندهندهٔ مقداری انرژی هستند. بنابراین از دید مجرد می‌توان گفت که کارها همگی مشابه یکدیگرند زیرا همگی بیک مصرف انرژی محتاجند. این مفهوم کار مجرد است. کار مجرد بصورت دیالکتیکی در مقابل کار مشخص قرار می‌گیرد. این یک تضاد دیالکتیکی است زیرا کاری که برای تولید یک کالا لازم است در عین حال هم مجرد و هم مشخص است. این دو واژه متفاوت و غیر قابل تفکیک همانند آهن-ربایی متشکل از دو قطب مثبت و منفی هستند.

این کار مجرد است یعنی مصرف انرژی یعنی کاری است که خالق ارزش می‌باشد. ارزش یک کالا، تبلور کار مجردی است که بوسیله انسان انجام شده است و یا بقول مارکس "کار انسانی خالص و صرف". خلاصه می‌کنیم: زمانیکه یک محصول کار انسان تبدیل به کالا می‌گردد، بدین معنی است که این محصول هم دارای ارزش مصرفی و هم دارای ارزش (ارزش مبادله) است.

ارزش مصرفش بوسیله کیفیات فیزیکی و کار مشخص یا مخصوصی که انسان انجام داده تأمین می‌گردد. ارزش آن تبلور کار مجرد یا کار انسانی خالص و ساده است. یعنی کاری که فقط به مثابه مصرف انرژی گرفته می‌شود و از این نقطه نظر بخشی از کار اجتماعی است. کار انسانی لازم برای تولید کالا فردی و اجتماعی است.

کار بوسیله یک فرد یا یک گروه (کارگران جمعی) انجام می‌شود. ولی از آنجا که هدف تولید شیئی مبادله است و در نتیجه تقسیم اجتماعی کار را بین تولیدکنندگان مختلف کالا بوجود می‌آورد بخشی از کار اجتماعیست.

۳- کار بسیط و کار مرکب

چگونه در یک کالا می‌توان مقدار کار تولیدکننده ارزش را اندازه گرفت؟
بهترین وسیله محاسبه آن مدت زمان کار است. یک زحمتکش (کارگر) در شرایط مشخصی برای دو ساعت کار دو برابر انرژی مصرف می‌کند تا برای یک ساعت کار. در نتیجه در دو ساعت دو برابر بیشتر ارزش تولید می‌کند تا در یک ساعت. پس می‌توان گفت که کالای الف ۸ ساعت کار در خود دارد و کالای ب ۶ ساعت.

کارهای گوناگون از لحاظ مدت زمان کار و مقدار کار با یکدیگر متفاوتند. کارهای سخت احتیاج به انرژی بیشتری دارند یعنی در همان مدت زمان ارزش بیشتری تولید می‌کنند.

در آخر اضافه کنیم: برخی از انواع کار احتیاج به کارگر متخصص، تکنیسین و مهندس دارد در این صورت مقداری انرژی صرف یاد دادن و یادگیری می‌گردد. این انرژی بلافاصله تبدیل به انرژی تولید کننده نمی‌شود، بلکه بصورتی در کار تولیدی گنجانده می‌شود. و در اینجا به بحث کار بسیط و مرکب که لازمه شناخت تئوری ارزش است می‌رسیم.

مارکس کار بسیط را چنین توصیف می‌نماید:

"مصرف مقدار نیروی ساده‌ای که بطور متوسط در ساختمان فیزیکی هر فردی بدون نیروی اضافی موجود است".

کار کمپلکس و مرکب مجموع کارهایی است که قبلاً انجام شده تا نیرویش مافوق کار بسیط گردد. ساده‌تر بگوییم کار مرکب چیزی جز مضرب کار بسیط نیست یعنی: $1/5$ یا 2 یا 3 برابر مفیدتر از کار بسیط است. ما بعداً "به تفصیل در بخش ارزش نیروی کار بحث خواهیم کرد. در حال حاضر برای اینکه روشن‌تر مسئله را ارزیابی نماییم فرض را بر این می‌گذاریم که کارها همگی بسیط‌اند، یعنی تمام کارهایی که تولیدکنندگان انجام می‌دهند بوسیله مدت زمان کارشان قابل قیاسند. یعنی وقتی می‌گوییم در دو ساعت، دو برابر بیشتر ارزش تولید می‌گردد، منظورمان کار بسیط است.

۴- مدت زمان کار اجتماعی لازم

قبلا "دیدیم که ارزش یک کالا بوسیله مقدار کار مجردی که برای تولید آن لازم بوده معین می‌گردد. ولی در اینجا به یک اشکال بر می‌خوریم: در عمل اگر مقدار زمان کار ارزش کالا را تعیین می‌کند، دو کالای شبیه بهم که یکی بوسیلهٔ یک کارگر ماهر در یک ساعت و یکی بوسیلهٔ یک کارگر بی مهارت در دو ساعت تولید می‌شود دارای ارزش‌های متفاوتند، یکی دو برابر دیگری ارزش دارد، تجربه نشان می‌دهد که چنین نیست. وقتی تولیدکنندگان کالاهای مشابه در بازار قرار می‌گیرند آنکه بیشتر وقت صرف کرده و زحمت بیشتری کشیده تا کالایش را تولید کند نمی‌تواند انتظار داشته باشد که آن را گران‌تر از کالایی که تولید کننده‌اش مهارت بیشتری در آن بخرج داده و وسایل بهتری در اختیار داشته بفروشد. در حقیقت بین ارزش‌های کالاهای مشابه تعادلی وجود دارد، تعادلی که الزاما بوسیله شرایط عادی و متوسط کاری که تولیدکنندگان این کالا انجام می‌دهند معین می‌گردد. بدین ترتیب ارزش یک کالا بوسیله مدت زمان کار فردی‌ای که در خود دارد تعیین نمی‌شود بلکه با یک حد متوسط اجتماعی که مارکس آنرا زمان کار اجتماعا لازم می‌نامیده معین می‌شود:

"مدت زمان کار اجتماعا لازم مدت زمانی است که برای تولید یک ارزش مصرف در شرایط عادی اجتماعی قابل اجرا برای این تولید ضروری می‌باشد. این کار بوسیله یک حد متوسط مهارت و مقدار کار انجام می‌گیرد.

بعد از کشف ماشین بخار برای ریسندگی در انگلستان، نصف کار پیشین شاید کافی بود که مقدار معینی نخ را تبدیل به پارچه نماید، در حالیکه برای پارچه‌باف فاقد ماشین انگلیسی لازم بود که همان مقدار لازم را برای تبدیل نخ به پارچه مصرف نماید. ولی محصول یکساعت کار فردی اش بیش از نصف یک ساعت کار اجتماعا لازم نبود و در نتیجه ارزش به نصف تقلیل یافت.

بنابراین اندازه‌گیری ارزش فقط بوسیله مجموع کار اجتماعا لازم برای تولید یک ارزش مصرف تعیین می‌گردد". (کاپیتال - جلد اول - ص ۵۵ - کارل مارکس)

ما بیشتر از این درباره مبحث مقدار زمان اجتماعا لازم کار که برای درک تئوری ارزش لازم است تاکید نمی‌کنیم. ارزشی که بوسیله کار تولیدکنندگان فردی بوجود می‌آید بنابراین عاری از تمام خصلت فردی خود می‌گردد و ثابت میشود که حقیقت خالص و اجتماع‌یست. هر چیزی که فردی باشد مخصوص و مشخص (کنگرت) است و برعکس ارزش واقعی مجرد و اجتماع‌یست و فقط در مبادله که رابطه‌ای است اجتماعی ظاهر می‌شود.

قانون ارزش می‌خواهد که کالاها با ارزش مساوی مبادله گردند، یعنی یک کالا که در آن سه ساعت کار اجتماعا لازم گنجانده شده با کالائی که در آن نیز سه ساعت کار اجتماعا لازم گنجانده شده معاوضه می‌شود. این است مفهوم آن علامت تساوی که بین دو کالا با ارزش مصرف متفاوت می‌گذاریم: یک جفت کفش = یک کیسه سیب زمینی، در عمل، قانون ارزش به این طرز اتوماتیک که شرح دادیم عمل نمی‌کند. در واقع کالاها در قانون کلی ارزش در ازای ارزش، مبادله نمی‌شوند. توضیح دهیم: در حال حاضر فرض می‌کنیم که کالاها با ارزش مساوی مبادله می‌گردند، وقتی می‌گوئیم یک جفت کفش مساوی یک کیسه سیب زمینی است منظور این است که مقدار کار اجتماعا لازم برای ساختن یک جفت کفش همان مقدار کار اجتماعا لازم برای تولید یک کیسه سیب زمینی است. قابل توجه آنکه توسعه مبادلات مبحث ارزش را بوجود می‌آورد و انسانها بدون آگاهی به معنی آن و بر حسب تجربه از آن استفاده می‌کنند. ارزش از دیرباز به مثابه واقعیتی مورد تأیید قرار گرفته است ولی برای دستیابی به آنالیز جوهر مبحث ارزش، کشفیات علمی مارکس لازم بود.

ارزش از مبادله بوجود می‌آید. قبل از آن انسانها هیچگونه تصویری درباره ارزش نداشتند. فقط محصول کارشان برایشان ارزش مصرف داشت. در عمل ارزش وجود نداشت. بنابراین ارزش یک واقعیت ازلی نیست بلکه در مرحله معینی از تکامل پدیدار می‌گردد، نخست غیر مشخص، اتفاقی، در مبادلات غیر منظم و آنگاه پس از رشد، معنی واقعی خود را پیدا می‌کند. ارزش کالاها بطور کامل فقط در زمانی متبلور می‌گردد که در جامعه مبادله کالا گسترش می‌یابد، یعنی زمانی

که کارهای همانند بسیاری بتوانند بوسیله مدت زمان کار اجتماعا لازم برای تولیدشان، مقایسه شوند یعنی زمانی که مبحث مدت زمان کار اجتماعا "لازم تمام نیرو و معنی خود را پیدا کند.

۵- شکل ارزش: معادل عمومی

تا اینجا ما ارزش کالا را با موجودیت آن کالا نشان دادیم. و اینطور در نظر گرفتیم که همه، آنرا الزاما در مکانیزم مبادلات قبول دارند. ولی ما آن را در واقع ندیده ایم زیرا به آن شکل نداده ایم. یک کالا خود را بوسیله ارزش مصرفش نشان می دهد ولی از ارزشش با ما حرفی نمی زند. برای اینکه ارزشش معلوم گردد باید آن را در مقابل کالای دیگری قرار داد و با آن مقایسه شود. ارزش شکل تظاهر خود را فقط در مبادله می یابد.

در عمل ساده و معمول، مبادله بوسیله پول انجام می پذیرد. معامله پایاپای استثناست. ولی پول شکل پیچیده مبادله است. برای درک پول باید از شکل ساده مبادله حرکت کرد، یعنی کالای الف با کالای ب مبادله می شود، یعنی ۱۰ متر پارچه در مقابل یک کیسه گندم.

در همین شکل ساده است که تمام بغرنجی تحلیل نهفته است. وقتی میگوییم ۱۰ متر پارچه ارزش یک کیسه گندم را دارد، این رابطه یعنی چه؟ در اینجا پارچه است که می خواهد ارزشش را نشان دهد، اگر می توانست حرف بزند می گفت: "من ارزشم به اندازه یک کیسه گندم است" کیسه گندم کاری ندارد که ارزش معلوم شود وی به کمک ۱۰ متر پارچه آمده است که می خواهد ارزش خود را معلوم نماید. ساده تر بگوییم کیسه گندم معادل ارزش پارچه است. مانند آینه ای است که ۱۰ متر پارچه می تواند در آن ارزش خود را بصورت مشخص یعنی کیسه گندم ببیند. ارزش پارچه یعنی حقیقت مجرد در این مبادله بصورت یک کیسه گندم نشان داده می شود. اگر پارچه در مقابل خود این آینه را نداشت (یعنی کالای هم ارزش خودش را) نمی توانست ارزش خود را ببیند. لذا احتیاج به یک ارزش معادل دارد حال می خواهد کیسه گندم باشد یا زغال یا کنش و یا هر کالای

دیگری. و هر بار در مقابل پارچه کالایی قرار دهیم ارزشی که در پارچه است به صورت مشخص یعنی کیسه گندم، زغال و... در می آید.

بعد از اینکه ساده ترین شکل مبادله یعنی مبادله کالای الف در ازای ب را دیدیم می توانیم یک قدم جلو بگذاریم یعنی فرض کنیم که کالای الف بترتیب در مقابل کالاهای ب و ث و د... قرار دارد یعنی در مقابل تمام کالاهای ممکن. در اینجا پارچه نه تنها هم ارزش کیسه گندم است بلکه هم ارزش مقداری کالاهای دیگر هم هست، به بیان دیگر ارزش معادل، به ترتیب تمام اشکال مشخص را که در کالاهای مختلف است پیدا می کند. ولی اگر این تساوی ها را وارونه نماییم یعنی اگر تمام این کالاها را با پارچه مقایسه نماییم خواهیم گفت: یک کیسه گندم هم ارزش ۱۰ متر پارچه، ۵۰ کیلو زغال هم ارزش ۱۰ متر پارچه و یک جفت کفش هم ارزش ۱۰ متر پارچه است.

۶ - فنیشیسم کالا

قبل از اینکه به بررسی دقیق تر پول بپردازیم، باید چند کلمه از نیروی مرموز کالا، چیزی که مارکس بدان فنیشیسم کالا می گفت، صحبت کنیم. مبادلاتی که میان اعضای یک جامعه از طریق کالاها برقرار می شود بیان کننده یک تقسیم کار اجتماعی بسیار پیشرفته ای است. بعضی از انسان ها به فعالیتی اشتغال دارند که به فعالیت دیگران بستگی دارد، و سازمان اجتماعی که توسط احتیاجات تولید، تعیین شده است دائما بفرنج تر می گردد. بنابراین ما بین انسان ها روابط وابستگی ای وجود دارد که مستقل از اراده آنهاست. این روابط را مارکس روابط تولیدی می نامد. واضح است که این روابط تولیدی هستند که برکل بنای اجتماعی حکومت می کنند، زیرا که زندگی مادی انسان ها شرط کلیه فعالیت های دیگر وی را تشکیل می دهد.

چگونه و از چه طریقی تولیدکنندگان با یکدیگر در ارتباط قرار می گیرند؟ از طریق مبادله کالا. این کالاهایی که در بازار مبادله می شوند هستند که روابط وابستگی را میان انسانها، روابط اجتماعی، را برقرار می سازند. بدین ترتیب، این

اشیاء و کالاها هستند که روابط میان انسان‌ها را بیان می‌کنند. این ارزش موجود در کالاها است که شرایط عمومی مبادلات را تعیین می‌کنند. در نتیجه بنظر می‌رسد که کالا دارای یک قدرت اسرارآمیز است، قدرتی که ماهیت واقعی مناسبات تولیدی را از انسان‌ها مخفی می‌کند، مناسبات اجتماعی را به شکل مناسبات اشیاء مخفی شده‌اند.

مارکس می‌گوید:

"تنها رابطه مشخص خود انسان‌هاست که در این مورد بشکل وهم‌آمیز رابطه بین اشیا جلوه می‌کند. برای یافتن نظیر این موارد باید در مناطق مه‌آلود جهان مذهبی به‌پرواز درآئیم، آنجا نیز چنین بنظر می‌آید که محصولات دماغ انسانی زندگی خاصی یافته همچون چهره‌های مستقلی بین خود و با انسان در رابطه قرار گرفته‌اند. در جهان کالا، نیز حاصل دسترنج انسان چنین جلوه می‌کند. این همان چیزی است که من فتیشسم نامیده‌ام، صفتی که تا محصولات کار به صورت کالا در می‌آید، بآنها می‌چسبد و سپس جز لاینفک تولید کالائی می‌گردد". (کاپیتال، جلد ۱، ص ۱۰۴ فارسی)

یک "فتیش" شیئی است که توسط انسان‌ها آفریده شده است و انسان‌ها بدان نیروی مافوق طبیعه نسبت می‌دهند. گویانکه فتیش یک ساخته دست انسانی است، لکن بر روی انسان‌ها سلطه‌ای را اعمال می‌کند و تکلیف‌هایی را که خود آنان آگاهانه معین کرده‌اند بر آنان تحمیل می‌کند. بهمین ترتیب، کالا نیز یک ساخته بشری است. این انسان است که این خاصیت ویژه، این نیروی اجتماعی را که ارزش باشد، در آن گنجانده است. کالا که مولود خود انسان‌ها است بروی آنان جبر ظالمانه خود را اعمال می‌کند. کالا از طریق مبادله، روابط اجتماعی میان انسان‌ها، تقسیم اجتماعی کار، مناسبات میان تولیدکنندگان و مبادلات را بر انسان‌ها تحمیل می‌کند.

اگر این پندار که اشیا بخودی خود دارای ارزش هستند می‌تواند رشد یابد - حال آنکه ارزش آنها فقط به دلیل کار انسانی است که در آنها گنجانده شده - درست بدین خاطر است که کالا یک محصول اجتماعی است که بطور

ناآگاهانه بیان‌کننده یک سلسله مناسبات اجتماعی است. فتیشیسم کالا بویژه در این مسأله بیان می‌گردد که به کرات تصور می‌شود که طلا بخودی خود و فقط به این دلیل که طلا است دارای ارزش می‌باشد.

علت این توهم با توجه به نقش قابل ملاحظه‌ای که طلا در مناسبات اجتماعی ایفا می‌کند قابل فهم است. ولی در حقیقت، ارزش آن مدیون مقدار معین کار انسانی است که برای استخراج آن لازم می‌باشد. ارزش طلا یک ارزش در خود نیست، بلکه فقط وابسته است به مقدار کار اجتماعاً لازم که در این کالای خاص موجود است. ارزش و فونکسیون‌های طلا، همچنانکه هر کالای دیگری، فقط بیان‌کننده مناسبات تولیدی معینی هستند که میان انسان‌ها برقرار شده‌اند. بنابراین اگر بخواهیم روابط میان اعضای جامعه‌ای را که بر مبادله تعمیم داده شده کالاهای استوار است دقیقاً "درک کنیم"، باید نسبت به این "فتیشیسم کالا" هوشیار باشیم. آنچه که در جامعه سرمایه‌داری بر روابط اجتماعی حاکم است طلا نیست بلکه قانون ارزش است. و ارزش نیز، همانطور که نشان دادیم، سرچشمه خود را نه در طبیعت بلکه در کار انسان‌ها می‌یابد.

فصل دوم

پول

۱- پول کالایی

در مثالی که گذشت فرض کردیم که همه کالاهای ارزش خودشان را بوسیله پارچه مشخص می نمودند عبارت دیگر پارچه معادل عمومی کلیه کالاهای مورد نظر بود، یعنی پول بود. در این مثال، پارچه از مجموعه کالاهای دیگر جدا شده بود تا نقش معادل عمومی را بازی کند. پارچه نمی توانست ارزش خود را بیان کند زیرا قابل قیاس با پارچه همانند خودش نبود. اگر بگوئیم ۱۰ متر پارچه هم ارزش ۱۰ متر پارچه است در حقیقت چیزی را بیان نکرده ایم. برای مشخص نمودن ارزش پارچه باید کالای دیگری را در مقابل آن قرار داد، مثلاً "بگوئیم ۱۰ متر پارچه با یک کیسه گندم هم ارزش است. ولی در این حالت بشکل ساده مبادله باز خواهیم گشت و پارچه دیگر نقش معادل عمومی را بازی نمی کند.

پس برای اینکه کالائی بیول تبدیل گردد باید از مجموعه کالاهای دیگر جدا شده و هیچ نقشی بجز آینه ای در مقابل ارزش کالاهای دیگر نداشته باشد. در این حال دیگر ارزش خود این کالا نمی تواند بیان شود مگر مستقیماً و از طریق مدت زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن.

کالاهای گوناگونی در تاریخ، نقش معادل عمومی را بازی کرده اند مانند "چارپایان اهلی". اما کم کم فلزات گران قیمت و بویژه طلا بخاطر کیفیات مخصوص فیزیکی شان جایگزین این معادلات عمومی گردیده اند. طلا دربرگیرنده ارزش فراوان در حجم ناچیزی است. طلا ضایع نشدنی است، میتوان آن را به ابعاد و اشکال گوناگون درآورد. مشاهده می کنیم که اگر فلزات قیمتی توانسته اند نقش پول را بازی نمایند بدین خاطر است که خود آنها نیز کالاهایی دارای ارزش واقعی و نه تخیلی هستند. اگر طلا ونقره دارای ارزش می باشند بدین سبب

است که استخراج آنها مقداری کار اجتماعاً "لازم طلب می‌کند. تغییر ارزش آنها (ارزش طلا و نقره) با تغییر زمان کار اجتماعاً "لازم برای تولید آن بستگی دارد. در شرایط کنونی وبا معلومات تکنیکی ما ارزش آنها بصورت بسیار بطئی تغییر می‌یابد. تجربه نشان داده است که کشف معادن سرشار نقره و کاربرد شیوه کم خرج برای استخراج آن باعث تنزل ارزش نقره نسبت به طلا گردیده است.

۲- بهاء و ارزش

ارزش یک کالا معمولاً "بوسیله پول تعیین می‌شود. بهاء عبارت است از بیان ارزش بوسیله پول. تا اینجا ما فقط از ارزش صحبت کردیم و حرفی از بهاء نزدیم. ولی حالاً می‌توانیم مفهوم بهاء و فرق آن را با ارزش بخوبی درک نماییم. ارزش همانطور که می‌دانیم واقعی است اجتماعی، واقعی است که قابل احساس نبوده و مستقیماً قابل رویت نیست و در مبادله فقط بصورت ضد خود - ارزش مصرف معادل خود - می‌تواند تظاهر کند. چیزی که انسانها بطور خود بخودی مانند شیئی طبیعی و بدون تفکر درباره آن بوجود آورده‌اند ارزش نام دارد. مبادله، ارزش را بدنبال خود می‌آورد، ولی انسانها از این عمل آگاهی بسیار ناقصی دارند. آنها ارزش را بی‌پول یعنی بهاء تفسیر می‌کنند. بهاء ارزشی است که انسانها به یک کالا می‌دهند، ارزشی که الزاماً "ارزش حقیقی آن نیست. ارزش برای بهاء نقش تنظیم‌کننده نامرئی را دارد. بهاء می‌تواند بالاتر یا پایین‌تر از ارزش باشد. مبادله در عین حال عملی فردی و اجتماعیست؛ از نقطه نظر اجتماعی زیر تسلط قانون ارزش است ولی شخص همواره سعی دارد که شرایط مناسب‌تری را در بازار بوجود آورد. او ارزش کالائی را که می‌خواهد بفروش برساند نمی‌داند. این بازار است که تعیین می‌کند او در قبال کالای خود چه می‌تواند بدست آورد. در این شرایط ارزش مسلماً "تقریبی از ارزش حقیقی خواهد بود. مثلاً "لباسی را در نظر بگیرید که تهیه‌اش همانقدر کار ساده که استخراج ۲۰ گرم طلا لازم دارد صرف کرده است، در این حالت ارزش لباس دقیقاً "هم ارزش ۲۰ گرم طلاست این حقیقی غیر قابل انکار است.

مارکس چنین بیان میکند:

"اگر شرایط اجازه دهند یا حکم کنند که بهاء لباس با ۱۵ یا ۲۰ گرم طلا برابر باشد این اعداد، علی‌رغم پائین یا بالاتر بودن از ارزش حقیقی، بهای کالا خواهند بود."

زمانیکه مارکس می‌گوید "اجازه دهند" مقصودش شرایط ویژه بازار است یعنی کمپایی یا فراوانی و یا عبارت دیگر عرضه و تقاضا، شرایطی که نشان‌دهنده اختلال هائیکست که بوسیله عمل فردی در خصلت اجتماعی مبادله وارد می‌گردد. وقتی می‌گوید "حکم کنند" مقصود شرایطی است که مستقل از اراده انسانها توضیح عمومی ارزش اضافی را بوجود می‌آورد، که ما در مبحث سود به تفصیل توضیح خواهیم داد.

جدال بین بهاء و ارزش دقیقاً "جدال بین کار فردی و کار اجتماعی است". زمانیکه عناصر فردی در مبادله غالب می‌گردند بهاء اختیاری تعیین می‌شود و ارزش در عمل نقشی بازی نمی‌کند.

اگر گرسنه باشیم و فقط یک نفر نان داشته باشد حاضر خواهیم بود مقداری کالا بدون در نظر گرفتن ارزش نان به آن فرد بدهیم تا بتوانیم نان بدست بیاوریم برعکس اگر عناصر اجتماعی غالب گردند، یعنی اگر فراوانی غالب باشد، در مثالی که در بالا آورده شد نانوائی‌های بسیاری در مقابل ما خواهند بود. قانون ارزش براحتی می‌تواند بهای نان را تعیین کند. درک این واقعیات که از خصلت متضاد مبادله ناشی می‌شود مانع این می‌گردد که اشخاصی که زحمت مطالعه مارکس را بخود نداده‌اند مارکسیسم را بطور سطحی رد کنند.

مثلاً "این استدلال را علیه مارکسیسم اقامه می‌کنند که یک تابلوی نقاشی می‌تواند بهائی بسیار زیاد کسب کند. حتی اگر ارزش متبلور در آن نسبتاً ناچیز باشد. معذراً روشن است که یک تابلو تولید اجتماعی نیست و فقط یک تولید فردی و منحصر بفرد است ولی می‌توان یک بازار اجتماعی تکثیر تابلوی نقاشی بوجود آورد. در این حالت بهاء بوسیله قانون ارزش تعیین می‌گردد. همین مثال در مورد تولید اشیاء کمپایی که انسانها بخواست خود نمی‌توانند

تولید کنند صادق است در اینجا شرایط دیگری هستند که بهای اختیاری این اشیاء را تعیین می‌کنند، یعنی باز هم قانون ارزش نقشی ندارد.

مارکس همچنین می‌گوید: نظر به نقشی که اراده انسان‌ها در مبادلات بازی می‌کند، آنها می‌توانند به اشیائی که کالا نیستند بهاء بدهند. "مانند: شرافت، وجدان، ایمان که می‌توانند بوسیله پول بدست آیند و شکل کالا بخود بگیرند". (کاپیتال - جلد اول - صفحه ۱۲) هر چه بیشتر پول علامت قدرت می‌گردد بهمان نسبت به کارهائی که الزاما "کاری برای مصرف نشده بهاء داده می‌شود و بهمین ترتیب مشاهده می‌کنیم که زمین که محصول انسانی نیست و فاقد ارزش است بوسیله قوانین ویژه‌ای دارای بهاء می‌گردد.

۳ - پول بمثابه عامل گردش

مثال پارچه‌بافی را در نظر بگیریم که می‌خواهد پارچه‌اش را بفروشد تا انجیلی خریداری کند. او ۵ متر پارچه را ۵۰۰ فرانک می‌فروشد، سپس با این پول یک انجیل می‌خرد. هدف خرید یک انجیل بوده در ازاء پارچه ولی عمل در دو مرحله انجام پذیرفته است. زمان اول پارچه به پول تبدیل گردیده است زمان دوم پول تبدیل به انجیل شده است. اگر کالاهای غیر از پول را (ک) و پول را (پ) بنامیم حرکت چنین بوده است:

(انجیل) ک - (پول) پ - (پارچه) ک

مرحله اول (ک - پ) مرحله فروش است. آنرا مورد بررسی قرار می‌دهیم: صاحب پارچه یعنی پارچه‌باف تولیدکننده فردی است و مستقلا "صاحب پارچه است ولی وقتی به بازار می‌آید جزئی از کل تولیدکنندگان پارچه جامعه میگردد. شرایط کار سایر تولیدکنندگان پارچه است که ارزش موجود در کالایش را تعیین میکند و در نتیجه بهائی برای کالایش تعیین می‌نماید. فرض می‌کنیم که مبادله پارچه در مقابل طلا بدون هیچ اشکالی انجام می‌پذیرد. مشاهده می‌کنیم که اگر پارچه باف پارچه‌اش را در مقابل طلا مبادله کند صاحب طلا نیز طلایش را در

مقابل پارچه مبادله کرده است. برای وی عمل (ک - پ) نیست بلکه (پ - ک) است.

چگونه کسی که طلا دارد صاحب طلا گشته است؟ یا باید خودش تولید - کننده باشد، در این حالت طلا برای اولین بار در جریان مبادله قرار می گیرد و یا باید با فروش کالائی صاحب طلا شده باشد و در این حالت عمل (پ - ک) برای وی دومین مرحله تبدیل است، مرحله ای که برای پارچه باف مرحله اول است. حال مرحله دوم تبادل را برای پارچه باف در نظر بگیریم. وی پول دارد (مقداری طلا متناسب با ۵۰۰ فرانک)، آن را در مقابل انجیل مبادله می کند. در این عمل خرید بدون هیچگونه اشکالی انجام می پذیرد. برای او مرحله دوم مبادله، آخر عمل است. در مبادله با پارچه اکنون صاحب انجیل گردیده است و اکنون راضی شده و از جریان مبادله خارج می گردد. اما کسی که صاحب انجیل بود فقط مرحله اول مبادله را انجام داده است. برای او مرحله (پ - ک) نیست بلکه (ک - پ) است. زمانیکه در ازاء انجیل پول دریافت کرد می تواند یک یا چند کالا خریداری کند یعنی به میل خودش مرحله دوم مبادله را انجام دهد.

به آسانی مشاهده می کنیم که اولین دوره (سیکل) برای پارچه باف دومین مرحله برای مالک پول است که می خواهد پارچه بخرد و دومین مرحله برای پارچه باف اولین مرحله برای صاحب انجیل است و غیره... زمانیکه پارچه باف مبادله را تمام کرد و صاحب انجیل شد عمل برای او مشخص است ولی پول باقی می ماند که در هر مرحله تغییر مکان داده و جای خالی شده کالا را پر میکند. کالاهای مبادله شده مصرف می شوند ولی پول باقی می ماند و از این سیکل به سیکل دیگری منتقل می شود. مارکس چنین می نویسد:

"کالاها همیشه جایزین یکدیگر می گردند ولی پول عاقبت در دست شخص ثالث باقی می ماند. پول در گردش از منافذ دیگری بیرون می جهد. "مارکس در عین حال به اقتصاد دانان که ادعا می کردند گردش، توازن بین خرید و فروش را ایجاب میکند، جواب می دهد. مارکس می گوید توازن بین خرید و فروش بدین

مفهوم است که هر خریدی در عین حال فروش است و برعکس ولی اگر بگوئیم که قوانین گردش در مبادلات باعث بحران نمی‌شوند حرف نامعقولی زده‌ایم، در عمل فروشنده مجبور به فروش و خریدار مجبور به خرید نیست شکل مبادله امکان بحران را بدنال می‌آورد ولی فقط امکان آنرا.

برای شناخت دلایل بحران احتیاج به شناخت عوامل دیگری داریم. در مجموع تجزیه و تحلیل اشکال مبادلات، عمل اساسی پول یعنی عامل اصلی گردش را نشان می‌دهند.

۴- حرکت پول

در سری دوره‌های (ک - پ - ک)، (ک - پ، ک) که دائما "با یکدیگر در خرید و فروش تقاطع می‌کنند کالاها در هر لحظه در قلمرو مصرف قرار می‌گیرند و از گردش خارج می‌شوند در حالیکه پول فقط تغییر مکان می‌دهد. اینطور بنظر می‌رسد که حرکت پیوسته پول است که باعث بجلو راندن کالا می‌شود. این تصور ممکن است بوجود آید که فقط بخاطر پول است که کالاها در گردش می‌افتند. چه بسیارند تئوری‌های اقتصادی نادرستی که بر روی این تصور پایه‌ریزی شده است. در حقیقت این عمل پول نیست که سبب حرکت کالا می‌شود، بلکه این مبادله کالا است که باعث حرکت پول می‌گردد. پول علت گردش نیست بلکه وسیله گردش است.

مقدار لازم پول در قلمرو گردش چیست؟ این مقدار در وهله اول بستگی به بهای کالا دارد. اگر تمام فاکتورها ثابت بمانند و بهای کالاها افزایش یابند احتیاج به پول بیشتری است. بهای کالاها افزایش می‌یابند، اگر ارزش فلزات قیمتی کاهش یابند. این آن پدیده‌ای است که در قرن شانزدهم رخ داد. زمانی که معادن آمریکا کشف گردید ارزش طلا و نقره کاهش یافت و در نتیجه بهای کالاها در اروپا افزون گرفت. در اینجا منظور ما از پول فقط طلا و نقره است و نه پول کاغذی. در مورد پول کاغذی بعداً "صحبت خواهیم کرد. کمیت پول مسکوک لازم نیز در رابطه با بهاء و مقدار کالای موجود در بازار است.

این بسیار ساده است. برای خرید دو گاو در آن واحد به دو برابر پولی احتیاج است که برای خرید یک گاو لازم است. از طرف دیگر این مقدار در رابطه است با شیوه‌ای که مبادلات انجام می‌پذیرد. فرض می‌کنیم ۴ عمل فروش ۲۰۰ فرانکی در پیش داریم: یک لباس، ۲۰ متر پارچه، یک میز، یک ساعت. اگر فروش اشیاء مقارن یکدیگر انجام گیرد، احتیاج به ۲۰۰×۴ فرانک یعنی ۸۰۰ فرانک پول داریم ولی اگر اعمال فروش متوالیا^۱ انجام پذیرند همان ۲۰۰ فرانک می‌تواند در خدمت چهار گردش کالا درآید. بدین ترتیب حرکت پول می‌تواند دارای سرعتی گردد که بوسیله تعداد تغییر مکان در یک زمان معلوم قابل محاسبه است. این سه عامل یعنی بهای کالاها، مجموع کالاها و سرعت حرکت پول، مقدار لازم پول را در گردش معین می‌کند. یکی از نتایج این قانون را در نظر بگیریم: اگر سرعت حرکت پول کاهش یابد و مجموع و بهای کالاها ثابت بمانند احتیاج به پول بیشتری داریم ولی اگر مبادلات سریعتر انجام گیرند پول کمتری لازم است.

۵ - پول کاغذی

نقدی‌های پول، پول مسکوک را تشکیل می‌دهند. سکه‌های پول هر کشور با کشور دیگر فرق دارد.

مارکس می‌گوید: "طلا و نقره، اونیفرم‌های ملی گوناگونی بتن می‌کنند." سکه طلایی که در گردش قرار می‌گیرد ابتداء^۲ دست‌نخورده است و دقیقاً "کمیت فلزی را که در خود دارد مشخص می‌کند. ولی در گردش فرسوده می‌شود و دیگر ارزش حقیقی خود را نمایان نمی‌کند ولی تا یک حد معین فرسودگی، سکه طلا بدون هیچ‌گونه اشکالی می‌تواند نماینده ارزش قانونی خود باشد. بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که سکه طلا می‌تواند در گردش، آن بخش از ارزشی را که دیگر دارا نیست نمایندگی کند. این بیشتر در مورد پولهای خرد از نقره، نیکل، مس و آلومینیوم صادق است که از همان اول تولیدشان ارزشی را که در گردش مشخص می‌کنند ندارند. در تحلیل نهائی این خصلت سمبولیک پول مفهوم اصلی خود را در اسکناس‌های بانکی می‌یابد. ما بیشتر و به تفصیل در مورد حواله و سایر

اشکال پول اعتباری سخن خواهیم گفت. اسکناسهای بانک در خودشان فاقد ارزشند ولی اعدادی از قبیل ۵۰، ۱۰۰، ۵۰۰ رویشان چاپ شده است. شرط لازم و کافی برای اینکه اسکناس بتواند نقش پول را بازی نماید چیست؟ شرط لازم و کافی این است که آنها مقدار لازم طلا را برای انجام عملیات مبادلاتی جایگزین نمایند. دیدیم که این مقدار بوسیله حجم و بهاء کالاهای و سرعت گردش پول در مبادلات مشخص می‌گردد. اگر مقدار پول کاغذی موجود در گردش از مقدار لازم پول برای مبادلات تجاوز نکند اشکالی موجود نیست و در چهارچوب ملی می‌توان طلا را با پول کاغذی و ارزش را با علامت یا سمبل ارزش معاوضه کرد.

۶- مال اندوزی (ثروت اندوزی)

زمانیکه پول عامل گردش می‌گردد، با حرکتی خستگی‌ناپذیر تغییر مکان می‌یابد ولی وقتی بعزل نامشخص خرید مکمل فروش نگردد پول از حرکت باز می‌ایستد. ایستائی پول در حرکتش باعث تبدیل آن به خزانه شده و فروشنده مال اندوز می‌گردد. این گرایش مال اندوزی طبیعی است. زمانی که کالاهای فراوان داریم نمی‌دانیم که آیا خواهیم توانست آنها را در مقابل طلا مبادله نماییم یا نه. در حالیکه با طلا می‌توان همیشه کالاهای مختلف و یا هر چیز دیگری تهیه نمود و بدین خاطر است که از همان اوان گردش کالا بشر همواره در پی جمع‌آوری مال بوده است. طلا درعین اینکه ارزش کالا را تعیین می‌کند دارای قدرت اجتماعی نامحدود است. در نتیجه تملک طلا قدرتی مافوق انسانی بفرد می‌بخشد.

بدین ترتیب "نیروی اجتماعی با نیروی برتر افرادی بخصوص تعویض می‌گردد." و از اینجا مصیبت طلا آغاز می‌گردد.

و بدین سبب مالکیت طلا تضادهائی را بدنال می‌آورد که از مرد خسیس، انسانی سیر نشدنی می‌سازد. در عمل طلا معادل عمومی تمامی ثروتهاست. اما فقط می‌توان مالک مقدار معینی طلا شد و این آن چنان احساسی را در مرد فرومایه بوجود می‌آورد که خواهان تملک هر آنچه را که در مقابل اوست می‌گردد.

و چون مقدار طلایش محدود است تاسف می خورد که نمی تواند همه چیز را دارا باشد و این است درام مردخسیس. علاوه بر انباشت طلا بعنوان نمودار تمام ثروتها، مال اندوزی نقش بسیار مهمی را در گردش کالا بازی می کند. در عمل مقدار پول لازم برای مبادلات در رابطه با شرایطی که قبلاً "بیان کردیم تغییر می نماید. بنابراین ضروریست که در هر لحظه حجم پول در گردش بتواند در رابطه با خواسته های بازار کاهش یا افزایش یابد. این عمل قابل اجراست زیرا بخاطر وجود ذخیره های کوچک فراوان شخصی در یک مملکت همواره حجم پول در آن کشور بیشتر از حجم پولی است که در گردش کالا لازم است.

۷- پول بمثابة وسیله پرداخت

زمانیکه قلمرو مبادلات وسیع می گردند شرایط لازم برای تولید کالا، اشکال دیگر مبادلات را که پول در آن نقشی ندارد بوجود می آورند. بعنوان مثال در حالت اجاره یک آپارتمان استفاده از آن فقط تحت عنوان اجازه تحقق می پذیرد. قرارداد اجاره می تواند آنچنان باشد که پرداخت اجاره خانه پس از ۳ یا ۶ ماه و یا یک سال انجام پذیرد. صاحب خانه کالایش را قبل از وصول بهای آن مقید کرده است. بین مبادله کالا و پرداخت اختلاف زمان وجود دارد. این شیوه مبادله کالا بوسیله پرداخت با تأخیر، کم کم اهمیت بسیاری یافت زیرا عمل مبادلات را آسان تر می ساخت. در این حالت می گوئیم که پول بعنوان وسیله پرداخت، عمل می کند یعنی پرداخت پول پس از مدت معینی انجام می پذیرد. استفاده از پول بمثابة وسیله پرداخت با استفاده از آن به مثابه وسیله گردش کاملاً "تفاوت دارد. زمانیکه پول وسیله ساده گردش است، مبادله کالائی بدون اشکال انجام می پذیرد. پارچه باف پارچه فروخته و در ازای آن پول بدست آورده و با این پول لباس خریده است. او از هرگونه تکلفی آزاد است. چیزی به کسی بدهکار نیست ولی اگر لباس را باین شرط خریده بود که پس از یکماه پول آن را بپردازد می بایستی قبل از یکماه پارچه اش را بفروشد وگرنه نمی تواند قرض خود را بپردازد. خریدار و فروشنده خصلت های جدیدی

می‌یابند: اولی بدهکار و دومی طلبکار است.

۸- پول اعتباری

برای اینکه مکانیزم پول کاغذی را درک کنیم باید به منشأ آن باز گردیم. فرض کنیم که شخصی مقداری فلز قیمتی، طلا یا نقره در بانک می‌گذارد. در مقابل این سپرده، بانک به شخص مزبور مقداری اسکناس، اسکناس بانکی، می‌دهد که به منزله سند بانک است در مقابل قرضی که نسبت به شخص سپرده‌گذار دارد. اسکناس بانکی معنیش این است که دارنده اسکناس می‌تواند هر وقت که مایل باشد از بانک بخواهد طلا و یا نقره^۶ وی را به وی مسترد سازد.

اسکناس بانکی که چیزی نیست جز مظهر (سمبل) ارزشی که در فلزات قیمتی نهفته است، بدین ترتیب توسط فلز قیمتی تضمین و حمایت می‌شود و می‌تواند بمشابه پول وارد گردش شود، درست مثل اینکه خود طلا یا نقره است.

وقتیکه اشخاص بدین ترتیب به استفاده از اسکناس همراه پول فلزی عادت می‌کنند، مشاهده می‌شود که همه آنها برای مبادله اسکناسهای خود در ازای طلا و یا نقره به بانک سرازیر نمی‌شوند. در این شرایط برای بانک ممکن می‌گردد که بتواند مقدار اسکناسی بیشتر از مقدار فلز قیمتی که ذخیره دارد در گردش وارد کند. این کار برای وی در صورتیکه دو شرط زیر مهیا باشد ضرری در بر ندارد: اولاً "باید اسکناسهایی که بدین ترتیب منتشر می‌شوند با ضروریات گردش کالاها منطبق باشند. ثانیاً "باید دارندگان اسکناس این حق را که بتوانند هر وقت که مایلند اسکناسهای خود را در گیشه‌های بانک با طلا و یا نقره معاوضه کنند حفظ نمایند. بعبارت دیگر باید پول کاغذی قابل معاوضه باشد. اگر دولت تضمین خود را پشتوانه اسکناسهایی که بدین ترتیب منتشر شده اند بنماید جریان گردش فوق یک کورس رسمی خواهد بود.

فرض کنیم که یک بازرگان از یک بانکدار اعتباری به مبلغ صد هزار فرانک تقاضا کند. این بازرگان طلا و یا نقره برای سپردن در اختیار ندارد بلکه کالاهایی در اختیار دارد که می‌توانند بمشابه^۷ تضمین برای وام وی مورد استفاده

قرار گیرند. بانک با گشایش یک اعتبار برای وی موافقت می‌کند. و صد هزار فرانک بصورت اسکناس به وی می‌دهد. این اسکناس‌ها گو اینکه بتوسط طلا و یا نقره تضمین نشده‌اند، مع هذا قابل تبدیل می‌باشند. بانک از روی تجربه می‌داند که این اسکناس‌ها بطور منظم در گردش خواهند بود و بر این اساس خطر اینکه گیرنده آنها تبدیل آنها را به فلز قیمتی مطالبه کند در کار نخواهد بود. از آنجا که بازرگان اعتبار را برای انجام یک سلسله معاملات واقعی تقاضا کرده است، این انتشار اضافی اسکناس، بدون تضمین پشتوانه فلز قیمتی، واقعا با یک احتیاج معاملاتی منطبق است. بنابراین، هیچ اشکالی ندارد که پول فلزی، یعنی تنها پولی که در برگیرنده یک ارزش است، توسط مظهر (سمبل) ارزش یعنی اسکناس، جایگزین شود.

اسکناس‌هایی که بدین ترتیب منتشر می‌شوند بی آنکه از پشتوانه فلز قیمتی برخوردار باشند، بروی اعتماد بانکدار نسبت به وام گیرنده متکی هستند. و بنابراین اوراق بهادار محسوب می‌شوند.

یک شکل دیگر اوراق بهادار، حواله می‌باشد. حواله اجازه می‌دهد که در آن واحد حداقل دو مبادله کالا در ازای یک بار پرداخت صورت گیرد. مکانیزم اساسی آن چنین است: آقای (الف) صد فرانک کالا به آقای (ب) فروخته است و این خریدار هنوز آنرا پرداخت نکرده است. از طرف دیگر، آقای (الف) از آقای (ج) صد فرانک کالا خریداری میکند. کافی است که (الف) به (ب) بگوید که صد فرانک به (ج) بپردازد، تا اینکه هر دو معامله به یک ضرب عملی شود. این حکم صادره به (ب) از جانب (الف) در عبارات زیر بیان می‌شود: "آقای ب مبلغ صد فرانک به آقای ج و یا به حساب وی پرداخت خواهد کرد." - امضاء: الف.

سه شخص فوق به ترتیب زیر نامیده می‌شوند: (الف) حواله کننده است، (ب) طرف حواله است و (ج) سود برنده است. همچنین گفته می‌شود که (الف) یک حواله به نام (ب) صادر کرده است. حواله مزبور در این حالت یک برات است که به (ج) تحویل داده شده است.

بدین ترتیب، وام (ب) به (الف) بمشابه وسیله پرداخت - پول - الف به

(ج) مورد استفاده قرار گرفته است.

(ج) که دارندهٔ حوالهٔ فوق است بنوبهٔ خود می‌تواند از آن بمشابهٔ پول برای تسویهٔ حساب با (د) استفاده کند، و در این حالت این (د) است که بالاخره پول (ب) نصیبش می‌شود.

سیستم حواله بسیار قدیمی است. این سیستم از آنجا به انسان‌ها تحمیل گردیده که فقط از این طریق می‌توانسته‌اند علیرغم کمبود پول مسکوک خود به مبادلهٔ کالاهای خود بپردازند. عمل معاملاتی مزبور بروی اعتماد طلبکاران نسبت به بدهکاران متکی است، و بدین ترتیب حواله نیز یک برگ بهادار است. اگر بدهکار نپردازد تمامی سیستم از هم می‌پاشد و فرو می‌ریزد.

حواله و دیگر اشکال تصدیق قروض بدهکار از جانب طلبکار در مقولهٔ عمومی برات‌ها وارد می‌شوند. پولی که در قالب برات عمل می‌کند می‌تواند بر طبق شرایط مبادلات تجاری متورم شده و یا فشرده گردد. وقتی که وضعیت اقتصادی خوب است، سرمایه‌داران اعتمادشان زیاد است و بنابراین میزان برات‌ها فوق‌العاده افزایش می‌یابد. ولی وقتی که وضعیت دشوار می‌شود، مشاهده می‌شود که برات‌ها بالاخره باید بتوانند در ازای پول واقعی (اسکناس و یا مسکوک) پرداخت شوند. و در این حالت است که بحران پولی پدیدار می‌شود. مارکس ابتدا بورژوا را در مرحله رونق بازار به ترتیب زیر نشان داد:

"همین دیروز بود که بورژوا، در بخار روشنگرانه‌ای که از سرمستی رونق بازار برخاسته بود، پول را وهم و خیال پوچ می‌خواند و ادعا می‌کرد که فقط کالا پول است و بس" (کاپیتال، جلد یک، صفحه ۱۵۴)

این حرف بورژوا به این معنی است که احتیاجی به پول واقعی (اسکناس یا مسکوک) نیست و عملیات مبادلاتی می‌توانند به راحتی از طریق گردش وام‌های مصدق که نقش پول را بازی میکنند صورت گیرد. لکن وضعیت تغییر می‌کند و نقطه نظر سرمایه‌دار نیز بلافاصله تغییر می‌کند:

"ولی اکنون این شعار که فقط پول کالا است در جهان طنین افکن است. همچنانکه گوزن تشنه در جستجوی آب خنک بانک می‌زند، روح بورژوا فریاد

واپولا بر می آورد و این یگانه ثروت و دارائی را می جوید. " (کاپیتال، جلد یک صفحه ۱۵۴).

۹ - پول دفتری

بانکدار بجای اینکه اسکناس به یک وام گیرنده بدهد، معمولاً "اکتفا میکند به این که برای وی یک حساب بانکی برای مبلغ معینی باز کند. در این حالت یک دفترچه حساب بانکی بجای اسکناس به وی می دهد و متعهد می شود که چک هائی را که مشتری اش می کشد تا آنجا که میزان اعتبارش اجازه می دهد بپردازد. چک یک حواله است که از حساب بانکدار پرداخت می شود. ولی اگر شخصی که یک چک دریافت کرده است خود در بانک حساب داشته باشد، بجای اینکه خواهان معاوضه چک خود با اسکناس شود، می تواند چک دریافتی را به بانک گذارده و بخواهد که مبلغ آن به حساب خود واریز شود. این عمل یک انتقال یا واریز نامیده می شود. پس در این عمل، حرکت پولی توسط عملیات دفتری بانک جایگزین شده است. در این حالت می گویند که پول، پول دفتری است.

از آنجا که تعداد بسیار زیادی از افراد دارای حساب بانکی می باشند، پرداخت هائی که از طریق چک صورت می گیرند آخر الامر در یک سلسله واریز خلاصه می شوند. موازنه میان حساب های طلبکار و بدهکار تعدیل حساب ها را تشکیل می دهد. اطاق تعدیلات، این عملیات را متمرکز می کند، عملیاتی که هر روز مبالغ هنگفتی را به حرکت می اندازند.

این سیستم بسیار نرمش پذیر اجازه می دهد که توده پول مورد لزوم برای مبادلات، با ضروریات گردش کالاها به آسانی وفق داده شود.

۱۰ - پول قابل تبدیل و تورم

گو اینکه پول طلا در این عملیات گوناگون متظاهر نمی شود، مع هذا سیستم رفرانس همیشه همین پول طلا است. قیمت ها همیشه براساس پول طلا تعیین

می‌شوند و مکانیزم‌های پولی که ما در صفحات گذشته شرح دادیم براساس همین قیمت‌ها سازمان داده می‌شوند. کلیه این مکانیزم‌ها در دورانی برقرار شده‌اند که پول کاغذی آزادانه قابل تبدیل به طلا بود. ولی سالیان درازی است که پول‌ها دیگر قابل تبدیل بودن خود را از دست داده‌اند و این امر معضلات جدیدی را ایجاد کرده است.

همانطور که دیدیم انواع مختلف پول — پول اعتباری و یا دفتری — به روی پول طلا متکی هستند. طلا تنها پولی است که واقعا جهانی است و ارزش آن در مبادلات بین‌المللی مورد سؤال قرار نمی‌گیرد.

در شرایط سخت، مثلا به هنگام جنگ، هر دولتی می‌تواند ناگزیر شود استفاده از پولی را که در بانک دولتی موجود است برای انجام خریدهای لازم، بخود اختصاص دهد. این چیزی است که در فرانسه در سال ۱۹۱۴ اتفاق افتاد. دولت در آن زمان اعلام کرد که دارندگان اسکناس دیگر نمی‌توانند از بانک منتشرکننده بخواهند اسکناس‌های آنها را به طلا تبدیل کند. و بدین ترتیب دولت قابل تبدیل بودن اسکناس‌ها را معلق نمود. پول کاغذی غیرقابل تبدیل گردید. اسکناس بانکی که تا آن زمان کورس رسمی داشت از آن پس کورس تحمیلی گرفت.

چنین وضعیتی می‌تواند، در صورتی که مقدار اسکناس‌های در گردش بااحتیاجات مبادلاتی همچنان منطبق باشد، اشکالی در بر نداشته باشد. از آنجا که قیمت‌ها بر پایه پول طلا بنا شده‌اند، اسکناس‌ها می‌توانند پول فلزی را جایگزین شوند و تمام عملیات آنها انجام دهند.

ولی، در زمان جنگ، مخارج دولت زیاد است و دریافتی‌های مالیاتی ناکافی. دولت برای جبران این کمبود، از بانک منتشرکننده اسکناس می‌خواهد که اسکناس‌های لازم را در اختیار وی قرار دهد. این اسکناس‌ها که بدون رابطه با احتیاجات مبادلات منتشر و در گردش گذاشته شده‌اند، در سیستم پولی ایجاد اختلال می‌کنند. این انتشار مازاد اسکناس دارای کورس تحمیلی که بمنظور پرداخت مخارج دولت صورت گرفته است تورم نامیده می‌شود.

از آن لحظه که تورم ایجاد می‌شود، اسکناس‌ها دیگر نماینده ارزش واقعی خود نیستند. قیمت کالاها تغییر می‌یابد؛ آنچه که سابقاً صد فرانک می‌ارزید، اکنون ۲۰۰ فرانک ارزش دارد. این بدین معنی است که ارزشی که اسکناس مظهر آنست تقلیل یافته است. یا عبارت دیگر "دوالوآسیون" و تقلیل ارزش صورت گرفته است. این امر در یک افزایش عمومی قیمت‌ها بیان می‌شود (البته ایجاب نمی‌کند که هر افزایش عمومی قیمت‌ها لزوماً یک دوالوآسیون پول را بدنبال داشته باشد). این دوالوآسیون که امری است واقعی، در بدو امر رسمی نیست. در آغاز و برای مدتی دولت آنچنان رفتار میکند که گوئی پول همان ارزشی را که در زمان قابل تبدیل بودن خود داشته است حفظ کرده است. فقط زمانی که وضعیت دوباره به حالت عادی بر می‌گردد، مثلاً زمانی که بدنبال خاتمه جنگ، بودجه مجدداً به تعادل بر می‌گردد و دولت دیگر از بانک منتشرکننده اسکناس تقاضای کمک نمی‌کند، فقط در این زمان است که بخود اجازه می‌دهند که تصمیم گیرند پول را تثبیت کنند. برای تثبیت پول تصمیم می‌گیرند که فی‌المثل فرانک دیگر با ۳۱ گرم طلا برابر نباشد بلکه فقط یک پنجم این ارزش را دارا باشد. بدین ترتیب واحد اندازه‌گیری تغییر می‌یابد. اسکناس همچنان رقم ۱۰۰ فرانک را بروی خود نوشته دارد ولی دیگر این فرانک‌ها رسماً پنج برابر سبک‌تر از سابق‌اند. این دوالوآسیون رسمی است.

تثبیت پول لزوماً به معنی بازگشت به قابل معاوضه بودن نیست. در واقع امر، دارندگان اسکناس که خود را با یک دوالوآسیون مواجه می‌بینند، از ترس یک دوالوآسیون مجدد، شتابزده به گیشه‌های بانک‌ها رجوع می‌کنند تا تقاضای استرداد مسکوک را در ازای اسکناس‌های خود بنمایند. بعلاوه پس از هر جنگی، ذخیره طلا عمده‌تاً برای خرید کالاهای لازم از کشورهای خارجی به کار رفته است و آنچه که باقی مانده دیگر تکافوی اسکناس‌های موجود را نمی‌دهد. عموماً چنین است که پس از هر تثبیت پولی، دولت قابل معاوضه بودن را مجدداً برقرار نمی‌سازد.

اگر در چنین شرایطی، اشکالات جدیدی پیش‌آمد کنند، و اگر دولت از

بانک تقاضای انتشار مجدد اسکناس جهت پرداخت مخارج جاری خود را بنماید بول بطرز ناگزیری دچار دوالوآسیون جدیدی می‌گردد که بنوبه خود یک تثبیت جدید را که از تثبیت قبلی بیمارگونه‌تر خواهد بود بدنبال خواهد داشت. فرانسه در حال حاضر تجربه‌ای غنی در زمینه تورم (انفلاسیون)، دوالوآسیون، تثبیت شکست خورده... دارد و هیچ شاهدهی دال بر اینکه مصائب ما بسررسیده است موجود نیست.

۱۱- تبدیل

وقتی که پولی غیر قابل تبدیل است ارزشی را که نمایندگی میکند چیست؟ برای جواب به این سؤال باید پول مزبور را با یک پول قابل تبدیل مقایسه کنیم و در اینجا است که تمامی اهمیت تبدیل بین‌المللی پدیدار می‌شود. وقتی که تبدیل پول‌های قابل تبدیل صورت می‌گیرد، مساله خاصی مطرح نمی‌شود. وزن طلای خالصی را که در فرانک، دلار، لیره، مارک و غیره موجود است مقایسه می‌کنند و براساس مقدار طلای قانونی، معاوضه را عملی می‌کنند. در این شرایط حدود تغییرات تبدیل بسیار فشرده است. ولی وقتی می‌خواهند یک پول کاغذی غیر قابل تبدیل را به پول کاغذی قابل تبدیل، تبدیل کنند، شک و تردید بیشتر می‌شود. فرض می‌کنیم فردی که دارای فرانک‌های کاغذی غیر قابل تبدیل است می‌خواهد دلار - که در فرض ما قابل تبدیل به طلا است - خریداری کند. او به یک دارنده دلار مراجعه می‌کند و معامله‌ای را به وی پیشنهاد می‌کند. دارنده دلار سطح قیمت‌هایی که کالاها در فرانسه بدان رسیده‌اند مورد ملاحظه قرار می‌دهد و از این راه نخستین ایده را در مورد ارزش واقعی فرانک کاغذی در آن لحظه بدست می‌آورد. او همچنین وضعیت اقتصادی و مالی عمومی کشور و نیز سیاست دولت آن را مورد بررسی قرار می‌دهد و غیره. و بالاخره همچنین احتیاج خود را به این فرانک‌ها مورد نظر قرار می‌دهد (مثلاً) می‌خواهد کالاها را بخرد و یا سفری به فرانسه انجام دهد. این چنین است که کورس تبدیلی ایجاد می‌شود که می‌تواند هر روز نسبت به روز قبل تغییر فراوان

حاصل کند. کورس تبدیل در این حالت فقط یک ارزش ارزیابی شده، ارزشی که به پول غیر قابل تبدیل نسبت داده شده است، را نشان می‌دهد. این کورس فقط می‌تواند بطرز سمبولیک ارزش واقعی را که پول غیر قابل تبدیل مظهر آن است نشان دهد. تغییرات در کورس تبدیل همچنین دستخوش احتکار و تقلب فراوان شده و کمک میکند به اینکه این تغییرات توسعه یابند. روش‌بازی با افزایش یا تقلیل این یا آن پول در پیش گرفته می‌شود.

وضعیت زمانی باز هم بیشتر بغرنج می‌شود که همه پول‌ها غیر قابل تبدیل بشوند و این بیان حال دنیای ما است. اگر در چنین شرایطی، آزادی تمام به بازار تبدیل داده شود، تغییرات فوق‌العاده سریع در جریان تبدیل پدید می‌آید آنچنان که می‌تواند ضعیف‌ترین پول‌ها را کاملاً دچار ورشکستگی نماید. بدین خاطر است که دولت‌ها ناگزیر شده‌اند بازار تبدیل‌ها را بطرز بسیار جدی مورد کنترل قرار دهند.

برای اینکه بتوان پول ملی را به یک پول خارجی تبدیل کرد، باید مجوزی برای تقاضای خود به دولت ارائه داد و این تقاضا می‌تواند مورد قبول واقع شده یا رد گردد. دولت عملیات پولی را متمرکز میکند، بازار را مورد مراقبت قرار می‌دهد و آنجا که لازم است برای نگاه داشتن کورس تبدیل در محدوده‌ای که مقرر داشته است مداخله میکند. در این حال در حاشیه بازار رسمی تبدیل یک بازار سیاه پول‌های خارجی ایجاد می‌گردد، بازار سیاه ارزهایی که هرگز با بازار رسمی در تطابق نیست. مثلاً در فرانسه در حال حاضر، یک دلار رسماً ۳۲۹ فرانک ارزش دارد و در بازار سیاه بیش از ۳۷۰ فرانک.

بدون آنکه بخواهیم وارد جزئیات عملیات بغرنج شویم، کافی است بدانیم از سال ۱۹۴۴ بعد اغتشاشات پولی دائماً رو به وخامت بوده‌اند. ما شاهد این بودیم که چگونه بعضی از پول‌ها بدنال انفلاسیون‌های اغتشاش‌آمیز، هرگونه ارزشی را از دست دادند. ورشکستگی مارک آلمان پس از جنگ اول جهانی همچنان یک نمونه کلاسیک باقی مانده است. ورشکستگی دلار از آن کمتر تماشایی نبوده است. آزادی تبدیل بین‌المللی به تدریج تقلیل یافت و سرانجام

حذف گردید. کلیه پول‌ها یکی پس از دیگری غیر قابل تبدیل شدند. علیرغم تمام تلاش‌های کشورهای سرمایه‌داری، اغتشاشات پولی در این کشورها افزایش می‌یابد.

۱۲ - بازار آزاد طلا

معهدا در پشت سر کلیه این پول‌های دستخوش نوسان، پول‌هایی که معلوم نیست مظهر چه مقدار ارزشی هستند، طلا همچنان بمثابه میزان جهانی کلیه ارزش‌ها باقی می‌ماند، طلائی که کلیه پول‌های سرمایه‌داری به عبث می‌کوشند خود را به آن بچسبانند، فقط براساس طلا است که میتوان تعریف کرد این یا آن پول ملی مظهر چه ارزشی است.

بدین خاطر است که در فرانسه و سایر کشورها یک بازار آزاد طلا برقرار کرده‌اند. در حال حاضر می‌توان در ازای فرانک کاغذی بطور آزاد سکه و شمش طلا خریداری نمود. ولی این سکه‌ها و شمش‌ها دیگر به معنای قدیمی کلمه طلا نیستند. از نظر قانونی پرداخت‌های میان افراد نمی‌تواند بتوسط سکه‌های طلا صورت گیرد بلکه باید اجباراً به توسط اسکناس انجام گیرد. بدین ترتیب کسی که طلا خریداری میکند آنرا بمنظور استفاده بمثابه پول خریداری نمی‌کند بلکه آنرا بمثابه گنجینه خریداری مینماید و از این طریق ارزش واقعی را که طلا نماینده آنست ذخیره می‌کند. از آنجا که به ارزش پول کاغذی اعتماد ندارد و به اقدامات دولتی نیز بدبین است، از طریق طلا یک ارزش واقعی ذخیره میکند، ارزشی که از کاهش تصاعدی ارزش پول کاغذی در امان است. این عمل به عمل خرید جواهرآلات، مبلمان و غیره یعنی چیزهایی که یک ارزش کالائی واقعی دارند، شباهت دارد.

در این شرایط طبیعی است که طلا در ازای اسکناس بسیار گران فروخته شود، زیرا تقاضا بسیار شدید است. بنابراین نمی‌توان میان ارزشی که اسکناس در مبادله با طلا نمایندگی می‌کند و ارزشی که در مبادلات کالائی بطرز واقعی نمایندگی میکند رابطه‌ای دقیق برقرار کرد.

همه این وضعیت تظاهر دیگری است از هرج و مرج فزون از حدی که سیستم پولی کشورهای سرمایه داری در آن غوطه ور است.

کلیه این کشورها دائما "برای رجعت به یک سیستم پولی ثابت، یعنی آن طور که در گذشته و قبل از جنگ وجود داشت، عجز و لایه می کنند. آنها سر را می بینند ولی قادر نیستند جلوی آن را بگیرند. آنها مجبورند هر کدام در محدوده خویش و تحت فشار اوضاع و احوال اقدامات تدافعی خاصی را اتخاذ کنند که نتیجه ای جز تشدید هرج و مرج عمومی ببار نمی آورد. توهم آنها از اینجا ناشی می شود که تصور می کنند میتوان مساله پولی را در محدوده خود این مساله، یعنی از طریق تدابیر صرفا پولی حل کرد.

لکن پول یک پدیده اول نیست بلکه یک پدیده ثانی است. این پول نبوده که مبادله را آفریده است. بلکه این مبادله بوده که پول را بوجود آورده است: نخست پول طلا، سپس سایر انواع پول که مورد مطالعه قرار دادیم. بنابراین اگر بخواهیم مساله پول را حل کنیم باید نخست ببینیم مبادلات در چه شرایطی صورت می گیرند و بلافاصله متوجه می شویم که آنچه بر این مبادلات حاکم است شرایطی است که تولید در آنها صورت می گیرد. بنابراین، برای منظم کردن مبادلات و تثبیت پول باید شرایط تولید را تغییر داد.

هرج و مرج پولی علت اشکالات اقتصادی عمومی نیست، بلکه برعکس، این اشکالات اقتصادی عمومی هستند که علت هرج و مرج های پولی را تشکیل می دهند. بیماری های پولی علائم بیماری ای است که سیستم سرمایه داری را از درون می خورد.

فصل سوم

ارزش اضافی

۱ - فورمول عمومی سرمایه

پول زائیده مبادلات کالائی است. سرمایه نیز بنوبه خود زائیده پول است. در تحلیلی که از شکل مبادله کالائی بوسیله پول بعمل آوردیم دیدیم که حرکت می توانست بصورت: کالا - پول - کالا (ک - پ - ک) باشد. یعنی یک کالا نخست در ازای پول مبادله می شود، سپس پول بنوبه خود در ازای کالائی دیگر مبادله می گردد. مالک پارچه قصد دارد یک انجیل بخرد وی نخست پارچه اش را در ازای مقداری پول می فروشد، سپس پول در ازای انجیل مبادله می نماید. شکل حرکت سرمایه متفاوت است: سرمایه دار، با پول کالا می خرد، سپس کالاها را برای بدست آوردن پول می فروشد، حرکت در این حالت (پ - ک - پ) می باشد.

در قلمرو مبادلات هدف از این عمل وابسته کردن کالائی برای بدست آوردن کالای دیگر بوسیله پول است. در قلمرو حرکت سرمایه، هدف از وابسته کردن پول بدست آوردن پول بیشتر است.

در مبادله اگر کالاهای مبادله شده هم ارزش باشند عمل مبادله انجام گرفته است. در حرکت سرمایه اگر مقدار پول حاصله بعد از عمل برابر با مقدار پول در ابتدای حرکت باشد، عملیات بی فایده و عاری از مفهوم است.

در حرکت مبادلاتی، مالک پارچه خواهان بدست آوردن یک ارزش مصرف است، یعنی انجیل و زمانی که صاحب آن شد راضی است و عمل پایان پذیرفته است. پارچه را می فروشد و لحظه ای دارای پول می گردد ولی فوراً آن را در ازای انجیل مبادله می کند، در نتیجه پول اینجا وسیله است نه هدف، هدف بدست آوردن ارزش مصرف معینی است.

برعکس در حرکت سرمایه هدف بدست آوردن پول است یعنی نه بدست آوردن ارزش مصرف معینی بلکه بدست آوردن ارزش مجسم. هدف نه ارزش مصرف بلکه ارزش است. سرمایه‌دار شخصا "علاقه‌ای به مصرف کالاهای ساخته شده ندارد بلکه خواهان تبدیل آنان به پول یعنی ارزش است.

به عبارت دیگر برای سرمایه‌دار مقدار پول حاصل بعد از عملیات باید بیشتر از ارزش در ابتدای عملیات باشد یعنی (پ) باید تبدیل به (پ + پ) گردد. همین مقدار پول افزوده شده است که به حرکت سرمایه مفهوم می‌بخشد. این همان چیز است که ارزش اضافی را تشکیل می‌دهد.

سرمایه‌داری ۱۰۰ فرانک پنبه می‌خرد و آن را ۱۱۰ فرانک می‌فروشد؛ ارزش اضافی حاصل، ۱۰ فرانک است. اگر عمل بعد از فروش از حرکت بایستد ۱۱۰ فرانک نخواهد توانست مجدداً "ارزش اضافی تولید کند. برای بدست آوردن ارزش اضافی جدید باید بار دیگر پول را در گردش انداخت. بدین ترتیب سرمایه نمی‌تواند حرکت خود را متوقف کند زیرا در اینصورت دیگر بمثابه سرمایه نقش بازی نخواهد کرد.

"گردش پول بعنوان سرمایه‌دارای هدفی در خود است تنها در حرکتی که مرتب و بدون وقفه تجدید می‌گردد می‌توان به ارزشی ارزش دوباره داد.

بنابراین حرکت سرمایه نامحدود است. مالک پول بمثابه نماینده آگاه این حرکت به سرمایه‌دار تبدیل می‌شود.

زمانیکه فرمول (پ. ک. پ.) را مطرح می‌نمائیم فوراً "به‌یاد سرمایه تجاری می‌افتیم. در عمل یک تاجر کالا می‌خرد تا با بهره آن را بفروشد این فرمول در مورد سرمایه صنعتی نیز صادق است.

علیرغم تمام تغییراتی که در پروسه تولید صورت می‌گیرد سرمایه‌دار صنعتی نخست مقداری کالا بوسیله پول خریداری می‌نماید و سپس برای بدست آوردن پول بیشتر می‌فروشد. در نتیجه فرمول همان است. بالاخره در سرمایه سودآور می‌بینیم که پول در ازاء پول بیشتر مبادله می‌شود، فرمول (پ. ک. پ.) است. به عبارتی فرمول، خلاصه شده‌ی (پ. ک. پ.) است ولی هدف همان است: با

مقداری پول مقداری پول اضافی یعنی ارزش اضافی بدست آوردن .

۲- ارزش اضافی نمی‌تواند از حرکت

مبادله ناشی شود

این ارزش اضافی از کجا ناشی می‌شود؟

برخی از اقتصاددانان بر آنند که مبادله عملی است که در آن هر دو طرف برنده‌اند: یکی شرابی را که احتیاج ندارد و می‌تواند از آن بگذرد می‌فروشد و گندم را که احتیاج دارد می‌خرد، طرف دیگر خوشحال از بدست آوردن شراب، گندمی را که احتیاج ندارد رها می‌کند. دیدن مساله بدین صورت نتیجه عدم وضوح در تشخیص بین ارزش مبادله و ارزش مصرف است.

از نقطه نظر ارزش مصرف دو طرف مبادله می‌توانند تصور کنند که هر کدام صاحب شیئی در مبادله گشته‌اند ولی اگر ما فرض کنیم که مبادله بین دو ارزش مساوی انجام گرفته و اینکه دو طرف مبادله را راضی نگه داشته است هیچ گونه افزایش ثروتی ببار نمی‌آورد.

"سعی در نشان دادن اینکه گردش کالاها منشأ ارزش اضافی است معمولاً موجب اشتباه و مخلوط نمودن ارزش مصرف و ارزش اضافی می‌گردد." (کاپیتال جلد ۱ - صفحه ۱۶۶)

اگر فرض کنیم که فروشنده‌ای بنا به دلایلی می‌تواند شیئی را که ۱۰۰ فرانک ارزش دارد ۱۱۰ فرانک بفروشد، توانسته است ارزش اضافی برابر با ۱۰ فرانک بدست آورد. فرض کنیم این بار فروشنده خریدار گردد یعنی بعنوان مثال بخواهد ذخیره کالای خود را تجدید کند اگر فروشنده‌ای را که در مقابل خود دارد او نیز بخواهد ۱۰٪ کالایش را بیشتر از ارزش آن بفروشد آنوقت او آنچه را که در بار اول بدست آورده بود از دست خواهد داد. از هر زاویه که به مساله بنگریم خواهیم دید که مبادله نمی‌تواند ارزش اضافی را تولید کند. برای اینکه فروشندگان بتوانند همیشه بیشتر از ارزش کالاهایشان، آنها را بفروشند باید فرض کنیم که طبقه‌ای متشکل از خریدار در مقابل طبقه متشکل از فروشنده

قرار دارد.

اما مارکس می‌گوید پولی که طبقه خریداران برای خرید احتیاج دارند باید از جایی فراهم شده باشد. بنابراین باید فرض کنیم که فروشندگان به خریداران پولی می‌دهند تا آنان بتوانند محصولات را خریداری نمایند، در اینصورت فروشندگان سودی را که می‌توانستند در فروش بدست آورند از دست خواهند داد.

در آخر اگر جامعه را در مجموع آن بنگریم روشن است که زیان خریداران و فروشندگان در توازن خواهد بود و در نتیجه حتی اگر کالاها بر حسب ارزششان مبادله نشوند این میتواند باعث تغییر تقسیم ارزش و نه حجم آن گردد.

" هر کاری کنیم اشیاء بهمان صورت باقی خواهند ماند." اگر کالاهای معادل را مبادله کنیم ارزش اضافی پدیدار نمی‌گردد. اگر فقط کالاهای غیر معادل را مبادله کنیم باز هم ارزش اضافی حاصل نمی‌گردد. گردش با مبادله کالا نمی‌تواند خالق ارزش باشد."

این دلایل مقدمه لازم برای درک مبحث اساسی مارکسیسم است یعنی: "تنها کار تولیدی خالق ثروت است." پیدایش ارزش اضافی را فقط می‌توان در قلمرو تولید و تنها در آنجا کشف نمود. خواهیم دید که چگونه با حرکت از این قلمرو، ارزش اضافی در حیطه‌های اجتماعی تقسیم می‌گردد.

از آنجائیکه نخواهیم توانست منشأ ارزش اضافی را در قلمرو گردش پیدا کنیم مجبور خواهیم بود که نخست مبحث سرمایه تجاری و سرمایه تولیدکننده‌ی سود را کنار بگذاریم زیرا تنها با درک تولید ارزش اضافی بوسیله سرمایه صنعتی است که میتوان به مباحث بالا دست یافت.

بدون شک سرمایه تجاری و سرمایه ربائی در تاریخ، قبل از سرمایه صنعتی بوجود آمده‌اند و اکنون اشکال مشتق (از سرمایه صنعتی - مترجم) گردیده‌اند که بعداً به آنان برخورد خواهیم نمود.

هنگام برخورد به مساله ارزش اضافی، مارکس داده‌های مربوط به آنرا بیان می‌کند: "تبدیل پول به سرمایه باید بر پایه قوانین پابرجا و ذاتی مبادلات کالا

استوار باشد، طوری که نقطه حرکت آن، مبادله بین برابرها باشد. مالک پول ما که در مراحل پیلای سرمایه دارست باید نخست کالاها را بر مبنای بهای شان خریداری کند، سپس آنها را بفروش برساند و در آخر پروسه ارزشی بیشتر از آنچه که در گردش انداخته بود کسب کند. تعبیر شکل پیلای به پروانه باید در عین حال هم در دایره گردش و هم در خارج از آن بوقوع بپیوندد. اینهاست شرایط مساله. " (کاپیتال، جلد ۱ - ص ۱۶۸)

۳- نیروی کار و ارزش آن

از آنجا که افزایش ارزش نمی تواند با خرید یا فروش کالا تامین گردد، در نتیجه باید در پروسه ایجاد خود کالا صورت گیرد. عبارت دیگر مالک پول که قصد دارد پول خود را به بهره برساند باید در بازار کالایی بیابد که دارای خصوصیات ویژه ای باشد، یعنی صاحب ارزش مصرفی ای که بتواند سرچشمه تولید ارزش باشد. این کالا در عمل موجود است و آن عبارتست از نیروی کار، مارکس برای نیروی کار اهمیت بسیاری قائل است و آن را چنین بیان می کند: "از نیروی کار، ما مجموعه نیروهای فیزیکی و فکری موجود در بدن و شخصیت یک انسان زنده را می فهمیم که وقتی توسط این انسان بکار افتد می تواند یک ارزش مصرف تولید کند. " (کاپیتال - جلد اول - ص ۱۷۰)

چه شرایطی لازم است تا سرمایه دار بتواند چنین کالایی یعنی نیروی کار را در بازار پیدا کند. شرط اول آن است که مالک این کالا یعنی کارگر بتواند مالک نیروی کارش باشد و در استفاده از آن آزاد باشد. عبارت دیگر برده یا سرف نباشد. طبق قوانین مبادله که قبلا بررسی کردیم مالک پول و مالک نیروی کار در انسان از لحاظ حقوقی مساوی اند که آزادانه قراردادی می بندند که طبق آن یکی نیروی کارش را می فروشد و آن دیگری آن را می خرد.

از طرف دیگر برای آنکه مالک نیروی کار مجبور شود این کالای ویژه را بفروشد لازم است که چیزی بهتر از نیروی کارش برای فروش نداشته باشد. اگر او می توانست آهن یا گندم و یا پارچه بفروشد مجبور نبود مصرف نیروی فکری

و بازوانش را بفروشد. ولی برای اینکار وی احتیاج به وسایل تولیدی می‌داشت. بنابراین در آغاز، وسایل تولید از وی سلب شده است، وسایلی که استقلال وی را تضمین میکند. دیدیم که انباشت اولیه همان روندی است که باعث می‌شود وسایل تولید از تولید کنندگان سلب شود. اکنون به مساله‌ای بر می‌خوریم و آن اینکه چگونه می‌توان ارزش این کالای ویژه یعنی نیروی کار را اندازه گرفت. مارکس می‌گوید: "مانند هر کالایی، ارزش نیروی کار بوسیله مدت زمان کار لازم برای تولید و در نتیجه تجدید تولید این کالای ویژه، اندازه‌گیری می‌شود." (کاپیتال جلد ۱ ص ۱۷۳)

شخص برای زیست یعنی برای حفظ سلامت نیروی کارش احتیاج به مصرف مقداری محصول دارد. ارزش محصولات لازم برای حفظ نیروی کارش ارزش نیروی کار را تشکیل می‌دهد.

"مدت زمان کار لازم برای تولید نیروی کار در نتیجه به مدت زمان کار لازم برای تولید وسایل اولیه معاش منتهی می‌گردد. عبارت دیگر ارزش نیروی کار عبارتست از ارزش وسایل لازم زندگی برای ادامه بقای صاحب کار." (کاپیتال جد اول - ص ۵۵ - ۵۶)

مصرف نیروی کار موجب فرسودگی عضلات و اعصاب می‌گردد که باید بوسیله وسایل معاش جبران گردد.

هرچه مصرف بیشتر گردد جبران نیرو احتیاج به محصولات بیشتری دارد. این می‌تواند موجب تغییر ارزش نیروی کار گردد. از طرف دیگر عوامل تاریخی دخالت می‌کنند. بر حسب درجه تمدن جامعه، محصولات که برای جبران نیروی کار ضرورند می‌توانند صورت کم و بیش بغرنج بگیرند. شرایط اقلیمی نیز می‌توانند ارزش نیروی کار را تغییر دهند بعنوان مثال: هر چه هوا سردتر باشد احتیاج به لباس و غذای بیشتری است.

از این جهت است که مارکس می‌گوید: "در تعیین ارزش نیروی کار، برعکس تمام کالاهای تاریخی و اخلاقی نیز وارد میدان می‌گردند. ولی در یک کشور و در مدت معلوم مجموع متوسط وسایل لازم معیشت ثابت است." (کاپیتال -

جلد اول ص ۱۷۳.

به این محاسبات باید عوامل دیگری نیز افزود. کارگر عمر جاویدان ندارد. وقتی بمیرد و یا خیلی پیر می شود باید فرزندانش جای او را بگیرند. بنابراین برای محاسبه ارزش نیروی کار باید ارزش وسایل لازم معاش برای زندگی خانواده اش را نیز به آن افزود.

بالاخره این محاسبات بر روی ارزش نیروی کار ساده پایهریزی شده اند. ولی کار مرکب نیز وجود دارد یعنی کاری که فقط با یک مدت زمان کم یا زیاد جهت آموزش کارگر تکمیل می شود. مخارجی که برای آموزش و تخصص کارگر در نظر گرفته شده چه برای او و چه برای کسانی که او را آموزش داده اند نیز در ردیف محاسبه ارزش نیروی کار مرکب قرار می گیرد. از آنجا که کار مرکب همیشه ضربی از کار ساده است برای روشن بودن مطالب فرض می کنیم که سر و کارمان با کار ساده است.

سرمایه داران محاسبات ارزش نیروی کار را که امروز شکل حداقل برای زیست را تشکیل می دهد دوست ندارند زیرا گاهی این نتیجه حاصل می شود که حداقل هزینه لازم برای خانواده کارگر بیشتر از مبلغ پرداخت شده در خرید نیروی کار یعنی مزد بوده است. در اینجا برای آسانی مطلب فرض می کنیم که نیروی کار، معادل ارزشش خریداری شده است یعنی مقدار مزد و ارزش نیروی کار مقادیر معادلند، زمانی که نیروی کار کمتر از ارزشش پرداخته شود الزاماً رفته رفته قوای مالکان نیروی کار یعنی طبقه کارگر تحلیل می رود.

۴- تولید ارزش اضافی

اکنون ما قلمرو گردش را ترک می کنیم و قدم به حیطه تولید می گذاریم. برای تأمین تولید، سرمایه دار باید کالاهایی غیر از نیروی کار خریداری کند. وی لازم دارد که برای این نیروهای کار مقداری وسایل تولید از قبیل ساختمان، کارخانه، ابزار و مواد اولیه و مواد کمکی مانند روغن برای ماشین ها، ذغال برای

سوخت و الکتریسیته برای روشنایی و غیره تهیه نماید.

در پروسه تولید، تمام این کالاها یکسان عمل نمی‌کنند، برخی مانند مواد اولیه و مواد کمکی تماما در پروسه تولیدی جذب می‌شوند، به عبارت دیگر ارزششان مستقیماً در محصول گنجانده می‌شود. برخی دیگر کم‌کم فرسوده می‌گردند مانند ماشین‌ها و ساختمان کارخانه.

در هر محصول فقط مقدار کوچکی از این ارزشها موجود است. ما باز به این می‌بخت باز خواهیم گشت ولی در حال حاضر به تفاوت بین آنها کاری نداریم و فقط بخشی از ارزش وسایل تولیدی را که در طی پروسه تولید به محصول منتقل می‌شود در نظر می‌گیریم. سرمایه‌دار نیروهای کار معادل با ارزششان، به مبلغی مثلاً "برابر با ۱۰۰"، می‌خرد و تمام وسایل لازم تولید را در اختیارشان می‌گذارد. خصلت کار دوگانه است: بعنوان کار مشخص، یعنی نوع کار معینی، کارگر بخشی از وسایل کاری را که در رابطه با او انجام شده در محصول می‌گنجانند، ولی در عین حال چون کار در ضمن، صرف مقداری انرژی نیز هست در نتیجه خالق ارزش نیز هست. این ارزش در کالای تولید شده گنجانده می‌شود. مثلاً "بعد از ۴ ساعت کارگر ارزشی معادل ۴۰۰ (یعنی ارزش وسایل مختلف تولیدی مصرف شده در طی پروسه تولید را) به محصول منتقل می‌کند. از طرف دیگر، وی بوسیله کار تولیدی‌اش ارزشی برابر با مثلاً "۱۰۰" یعنی برابر با ارزش نیروی کارش تولید می‌کند. این ارزش به ارزش قبل یعنی ۴۰۰ که قبلاً "منتقل شده اضافه می‌گردد طوری که ارزش کالا برابر با $400 + 100 = 500$ می‌گردد. سرمایه‌دار ۴۰۰ برای وسایل تولید و ۱۰۰ برای نیروی کار سرمایه گذاشته بود و اکنون کالایی را با ارزش ۵۰۰ در برابر خود می‌بیند. پس او نه ضرر کرده و نه سود برده است.

ولی سرمایه‌دار از زمانیکه نیروی کار می‌خرد تعهدی نبسته بود که فقط ۴ ساعت کار بخواهد برعکس کارگر را برای ۸ ساعت کار در روز اجیر کرده بود و از طرفی وسایل تولیدی را به اندازه‌ای که بتواند در روز ۸ ساعت کار بکشد خریداری نموده بود، بطوری که کارگر همچنان به تولید ارزش ادامه خواهد داد ولی اینبار وی از این ارزش سهمی را در مزدش یعنی در بهاء نیروی کارش نخواهد

یافت. پس او ارزشی اضافه بر ارزش نیروی کارش تولید نموده است. (یعنی ارزش اشیاء لازم برای زیستن). این ارزش اضافه شده ارزش اضافی نام دارد. در بخش دوم روز، کارگر باز هم ارزشی برابر با ۴۰۰ در رابطه با وسایل تولیدی مصرف شده منتقل نموده است و به آن ارزشی برابر با ۱۰۰ در رابطه با نیروی کارش افزوده است.

ارزش کالاهای تولید شده در بخش دوم روز کار در نتیجه ۵۰۰ است، این بار سرمایه‌دار فقط ۴۰۰ تا از آن را می‌پردازد زیرا دستمزد روزانه کارگر یعنی ۱۰۰ قبلاً یکبار برای تمام روز پرداخت شده است. بدین ترتیب ارزش اضافی ۱۰۰ که بوسیله کارگر تولید شده مجاناً در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌گیرد زیرا او به‌ای نیروی کار را مطابق ارزش آن پرداخته است و می‌تواند محصول نیروی کار را برای خود بردارد.

۵- کار لازم و کار اضافی: نرخ ارزش اضافی

بدین ترتیب تحلیل ارزش اضافی بما نشان می‌دهد که روز کار کارگر بدو بخش تقسیم می‌گردد، علی‌رغم اینکه این تقسیم در پروسه تولید آشکار نیست. در بخش اول کارگر فقط ارزش کالاهایی را که برای زیستش لازم است ترمیم می‌کند. این بخش روز را مارکس زمان کار لازم می‌نامد. ولی در بخش دوم روز کارگر ارزش تکمیلی تولید می‌کند.

مارکس این بخش را زمان کار تکمیلی و یا زمان کار رایگان می‌نامد. تناسب بین زمان کار لازم و زمان کار رایگان نماینده نرخ ارزش اضافی و درجه استثمار می‌باشد. در مثال بالا این تناسب $4/4$ است یعنی ۱۰۰٪.

اگر مدت کار روزانه ۱۰ ساعت می‌بود با فرض تساوی همه عوامل درجه ارزش اضافی $4/6$ یعنی ۱۵۰٪ می‌بود. اگر در مدت ۸ ساعت کار روزانه مدت زمان کار لازم فقط ۳ ساعت می‌بود درجه ارزش اضافی $3/5$ یعنی حدود ۶۶٪ می‌شود.

ولی سرمایه‌دار این چنین محاسبه نمی‌کند، او می‌گوید: من ۱۰۰ برای وسایل تولید و ۱۰۰ برای مزد کارگر یعنی رویهم ۲۰۰ ماهه گذاشته‌ام، اکنون کالایم ۱۰۰۰ ارزش دارد، بهرهم ۱۰۰ و خرجی که کرده‌ام ۲۰۰ است. او خیلی طبیعی ۱۰۰ تای ارزش اضافی را به سرمایه‌اش افزوده و تصور می‌کند که این سرمایه است که به او بهره بخشیده است.

ولی این طریقه محاسبه مانع از آن می‌گردد که مساله تولید ارزش بوضوح فهمیده شود یعنی دو عمل مختلف یعنی انتقال ارزش (ارزش وسایل تولید در طی پروسه تولید به کالاها منتقل گشته است) و تولید ارزش اضافی بوسیله صرف مقداری انرژی، با یکدیگر مخلوط می‌گردد.

۶ - سرمایه ثابت و سرمایه متغیر

همانطور که قبلاً دیدیم ابزار گوناگون کار جز انتقال ارزششان به محصول در طی پروسه تولید کار دیگری انجام نمی‌دهند. برخی (مواد کمکی) بکلی از بین می‌روند برخی دیگر (مواد اولیه) تغییر شکل می‌یابند و بالاخره ماشین‌ها و ساختمانها همچنان در خارج محصول باقی می‌مانند و فقط کم‌کم فرسوده می‌گردند. این عوامل سرمایه خصلت ثابتی دارند یعنی دوام دارند و سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهند و در مقابل بخش‌های دیگر سرمایه که در مقولهٔ سرمایه در گردش هستند قرار می‌گیرند. این تقسیم‌بندی بین سرمایه ثابت و سرمایه در گردش در محاسبه بهره بسیار مهم است. آن را بعداً "خواهیم دید ولی پدیدهٔ تولید ارزش را پرده‌پوشی می‌کند. لازم است که تحلیل نمود و تفاوتی بین این دو بخش سرمایه قائل شد یعنی بخشی که در پروسه تولید اندازه‌اش تغییر می‌یابد و بخشی که در این پروسه ارزش خود را حفظ می‌کند.

دیدیم که تمام اجزاء سرمایه (از قبیل مواد اولیه، مواد کمکی، ساختمانها، ابزار) به صورت کند یا سریع ارزش خود را به محصول منتقل می‌کنند. مقدار این سرمایه تغییر نمی‌کند. بنابراین سرمایه ثابت است. برعکس بخشی از سرمایه

که وقف خرید نیروی کار گردیده یعنی تحت عنوان مزد مصرف می‌شود، اجازه می‌دهد که ارزش اضافی تولید گردد.

در آخر پروسه تولید، این بخش سرمایه افزایش یافته مقدار اولیه‌اش تغییر یافته و در نتیجه سرمایه متغیر است.

مارکس چنین می‌گوید: "آن جزء سرمایه که به وسایل تولید یعنی مواد خام، مواد کمکی و وسائل کار تبدیل می‌شود، مقدار ارزشی خود را در پروسه تولید تغییر نمی‌دهد. از این جهت من آنرا بخش ثابت سرمایه یا بطور اختصار سرمایه ثابت می‌نامم.

اما بعکس، آن قسمت از سرمایه که به نیروی کار تبدیل شده است ارزش خود را در پروسه تولید تغییر می‌دهد. این جز از سرمایه، هم معادل خود را مجدداً تولید می‌کند و هم چیزی اضافه بر آن، یعنی اضافه ارزش که خود تغییر پذیر است و می‌تواند بزرگتر و یا کوچکتر باشد. این بخش از سرمایه از مقدار ثابتی که هست دائماً بمقدار متغیری تبدیل می‌شود. بدین سبب من آنرا بخش متغیر سرمایه یا بطور اختصار سرمایه متغیر می‌نامم"، (کاپیتال - جلد یک ص، ۲۱۱ فارسی)

رابطه بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر نماینده ترکیب ارگانیک یک سرمایه معین است.

برتری تحلیل مارکس در این است که پرده از روی اعمالی که در رابطه با کارگران انجام می‌شود بر می‌دارد. او نشان می‌دهد که کارگران هستند که حجم ارزش اضافی را تولید می‌کنند و نیروهای اجتماعی غیر تولیدکننده آن را مصرف یا انباشت می‌نمایند، در حالیکه خود کارگران هیچگونه امیدی حتی در بهترین حالات ندارند جز این که فقط مزدی را که بتواند آنها را زنده نگاهدارد، دریافت کنند. فقط ارزش اضافی تولید می‌کنند و این ارزش اضافی تماماً از دستشان خارج می‌شود. ممکن است اعتراض شود که ارزش تولید شده بوسیله کار یک مهندس بالاتر از ارزش تولید شده بوسیله کار یک کارگر است. این درست است ولی ما قبلاً در مبحث کار بسیط و کار مرکب به آن برخورد کردیم. کار

ساده کاری است که بوسیله کارگری بدون هیچگونه آموزش ویژه انجام می‌شود. ارزش نیروی کاری که کار بسیط را انجام می‌دهد همانطور که قبلاً دیدیم با مطالبه حداقل برای زیست مشخص می‌گردد. ولی نیروی کار یک کارگر متخصص و بطریق اولی یک مهندس ارزش بیشتری دارد زیرا باید مخارج تعلیم و آموزش را به مخارج لازم تولید افزود. این نیروی کار مرکب ارزش بیشتری دارد و نیز ارزش بیشتری تولید می‌کند. این امر در معیارهای گوناگون پرداخت مزد بخوبی نمایان است. معذالک نمی‌توان تضمین نمود که سرمایه همیشه ارزش واقعی این کار مرکب را بپردازد.

۷- ولع کار اضافی: ارزش اضافی مطلق

در جوامعی که بر پایه برده‌داری و یا سرواژ استوارند بردگان و سرفه‌ها مجبور به انجام کار الحاقی و یا افزون‌کاریند، عموماً "این افزون‌کاری بستگی به احتیاج ارباب دارد. به عبارت دیگر از بردگان یا سرفه‌ها می‌خواهند که ابزار و وسایل لازم برای ارباب را تولید نمایند در اینجا افزون‌کاری تابع ارزش مصرف است. ولی زمانیکه مساله بر سر تولید ارزش مبادله است افزون‌کاری حدی نخواهد داشت و بدین‌خاطر است که در گذشته بردگانی که در معادن طلا و نقره بکار اشتغال داشتند از همه فقیرتر و شدت استثمارشان سخت‌تر بود. در ایالات متحده آمریکا تا وقتی که کار بردگان جوابگوی خواسته‌های شخص ارباب بود شرایطشان نسبتاً "خوب بود ولی از زمانیکه حاصل کارشان تولید محصول برای بازار بود، یعنی وقتی که اربابان خواهان تولید ارزش می‌گردیدند و نه ارزش مصرف، آنوقت بردگان مجبور به انجام سخت‌ترین کارها می‌گردیدند. ماهیتاً" نیز عطش افزون‌کاری در سیستم سرمایه‌داری سیر نشدنی است. مارکس ارزش اضافی تولید شده از طریق تطویل روزکار را ارزش اضافی مطلق می‌نامد (با قید به اینکه شرایط کار تغییر نیابد).

زمانیکه این آزادی به سرمایه‌دار داده شود تا بتواند ساعات روز را

به دلخواه اضافه نماید وی مقدار زیادی نیروی حیاتی انسانی مصرف می نماید، همانطور که در آمریکا کشتزارها مقبره میلیونها سیاه پوست بود فابریکهای جدید نیز در اوایل رشد صنعت بزرگ به نیروی کاری که دائما "بتواند تجدید گردد و به مامورانی که به مثابه برده فروشان نوین دائما "از این ده به آن ده و از این کشور به آن کشور به دنبال نیروی کار می گردند احتیاج دارد. همانطور که قبلا" در مطالعه ماشینیزم و صنعت بزرگ دیدیم ماشین در ابتدا عاملی مقاومت ناپذیر بود برای تطویل ساعات روز کار و در نتیجه برای افزایش تولید ارزش اضافی مطلق. اما علیرغم اینکه صنعت بزرگ این چنین به مصرف نیروی کار پرداخته است سرمایه عموما "یک مازاد جمعیت برای استثمار در اختیار داشته است و علت این امر بویژه بخاطر استفاده وسیع از نیروی کار زنان و کودکان بوده است.

واضح است که چنین سیستمی زوال نیروی حیاتی خلق را بدنبال دارد. سرمایه دار چنین فکر می کند: "بعد از من هر چه می خواهد پیش آید." و حتی اگر چنین تصور نمی کرد قوانین تام الاختیار رقابت آزاد وی را وادار می کرد تا چنین شرایط کاری را اعمال کند.

آنچه که بیان شد بخوبی معلوم می کند چرا تثبیت روز کار قانونی برای جامعه یک ضرورت حیاتی گردید.

تثبیت ساعات قانونی کار تنها در نتیجه مبارزات سخت زحمتکشان بدست آمده است. نخستین پیروزیها در این راه اولین بار در انقلاب ۱۸۴۸ و در انگلستان بوسیله "فاکتوری اکتز" در سال ۱۸۵۰ بدست آمدند. اولین بار در کنگره انترناسیونال اول در سال ۱۸۶۶ که در ژنو تشکیل شد مبارزه برای ۸ ساعت کار روزانه در دستور کار قرار گرفت. قطعنامه کنگره چنین می گفت:

"ما محدود نمودن روز کار را به ۸ ساعت در روز شرط مقدم برای پیروزی سایر تلاشهایی که برای رهایی طبقه کارگر صورت می گیرد می دانیم (۰۰۰) ما ۸ ساعت کار روزانه را بعنوان حد قانونی روز کار می دانیم."

۸- ارزش اضافی نسبی

ولی سرمایه‌دار برای بالا بردن ارزش اضافی می‌تواند شرایط تولید را تغییر دهد. ارزش اضافی خاص، که مارکس آنرا ارزش اضافی نسبی می‌نامد، بدین ترتیب بوجود می‌آید.

در مبحث ارزش اضافی مطلق فرض کردیم که آن بخش از روز کار که زمان لازم را تشکیل می‌دهد (یعنی آن بخش را که کارگر ارزشی برابر با نیروی کارش بوجود می‌آورد) مقدار یست ثابت. فقط زمان اضافی‌ای که نتیجه تطویل کار روزانه است تغییر می‌یابد. ولی همه چیز الزاما چنین نخواهد بود. زمان لازم نیز خود می‌تواند تغییر یابد با فرض اینکه سرمایه‌دار همیشه بهاء نیروی کار را مطابق با ارزش می‌پردازد.

فرض کنیم که ارزش یک کار بسیط بوسیله ۴۰ فرانک نشان داده شود و تولید کلیه وسایل لازم برای زیست و بقای نیروی کار برابر با ۶ ساعت کار بسیط باشد. این بدان معناست که ارزش نیروی کار $40 \times 6 = 240$ است. کارگر ۱۰ ساعت کار می‌کند، مدت زمان کار لازم ۶ ساعت و مدت زمان کار الحاقی ۴ ساعت خواهد بود. درجه ارزش اضافی در نتیجه $4/6$ یعنی $2/3$ یعنی ۶۶ درصد خواهد بود. برای تقلیل مدت زمان کار لازم باید، تولید وسایل زیست لازم برای بقای نیروی کار بجای ۶ ساعت در ۵ ساعت تولید گردد - مثلاً "به عبارت دیگر باید ارزش نیروی کار تنزل یابد. در این حالت ارزش نیروی کار بوسیله ۵ ساعت کار مشخص می‌شود و نه ۶ ساعت. یعنی از ۲۴۰ فرانک به ۲۰۰ فرانک تقلیل یابد. تقلیل مدت زمان لازم به ۵ ساعت درصد ارزش اضافی را از $4/6$ به $5/5$ می‌رساند، یعنی صد در صد. در حالیکه ساعات روز کار تقلیل نیافته، درصد ارزش اضافی و همزمان با آن حجم ارزش اضافی افزایش یافته است.

برای اینکه ارزش وسایل زیست کاهش یابد لازم است که شرایط تولید این وسایل تغییر یابند. مثلاً "برای اینکه ارزش کفش پایین بیاید باید کفش یک جفت کفش را در مدت کمتری بسازد. این نتیجه فقط زمانی حاصل می‌شود که

متد کار کفاش و یا وسایل کارش تغییر یابد. کاهش ارزش محصولات مستلزم تغییر شرایط تولید است. باید نیروهای مولده کار افزایش یابند.

"منظور از افزایش نیروهای کار ایجاد تغییر در پروسه کار است تغییری که در نتیجه آن، مدت زمان اجتماعا لازم کار برای تولید یک کالا کاهش می یابد، یعنی مقدار کمتری کار می تواند نیروئی برای تولید مقدار بیشتری ارزش مصرف اکتساب کند." (کاپیتال - جلد ۱) - ص ۲۰۱ و ۲۰۰

بدون شک سرمایه داری که بهاء کفش و یا پیراهن را کاهش می دهد در فکر این نیست که با این کار ارزش عمومی نیروی کار را تقلیل دهد. معذالک فقط از این طریق است که می تواند به افزایش عمومی نرخ ارزش اضافی کمک کند با یک مثال بهتر میتوان مکانیزم این عمل را درک کرد.

یک سازنده دستمال را در نظر بگیریم که کارگانش ۱۰ ساعت در روز کار می کنند. ارزش تولید شده در یک ساعت کار ۴۰ فرانک است. مزد مطابق با ارزش نیروی کار ۲۰۰ فرانک است. ارزش تولید شده بوسیله کارگر در ۱۰ ساعت $40 \times 10 = 400$ است. در نتیجه درصد استثمار صد درصد خواهد بود.

کارگری در روز ۱۰ دستمال می سازد. در نتیجه در هر دستمال ارزشی برابر ۴۰ فرانک بوسیله کار تولید شده موجود است از طرف دیگر ارزش وسایل کار (ماشینها - مواد اولیه و غیره...) که در هر دستمال موجود است نیز ۴۰ فرانک است. بنابراین ارزش یک دستمال $40 + 40 = 80$ می باشد. دستمال مطابق با ارزشش یعنی ۸۰ فرانک فروخته شده است.

ولی سرمایه دار شیوه های کار و ابزار کار را بعنوان مثال ماشین هایی را که کارگر روی آن کار می کند تغییر می دهد، بطوری که یک کارگر بدون اینکه انرژی بیشتری مصرف کند بجای ۱۰ دستمال ۲۰ دستمال در روز تولید می کند. ارزش بوجود آمده در ۱۰ ساعت بوسیله کار کارگر همان ۴۰ فرانک است که این بار به جای واحدهای ۱۰ تائی در واحدهای ۲۰ تائی توزیع می گردد. عبارت دیگر کارگر در هر دستمال ارزش جدیدی برابر با ۲۰ فرانک می گنجاند، در نتیجه ارزش یک دستمال $40 + 20 = 60$ است.

ولی این محاسبات فقط از نظر سرمایه‌دار درست است. در عمل، ارزش بوسیله مدت زمان اجتماعاً لازم کار مشخص می‌شود و نه بوسیله مدت زمان فرداً لازم کار. ولی ما فرض می‌کنیم که تنها سرمایه‌دار ما توانسته است به این اسلوب تولید دست یابد. تمام تولیدکنندگان دیگر دستمال همچنان با روش سابق تولید می‌کنند طوری که مدت زمان اجتماعاً لازم کار تغییر نیافته و دستمال همچنان در بازار به بهاء ۸۰ بفروش می‌رسد. اگر سرمایه‌دار ما دستمال‌هایش را هر کدام ۸۰ فرانک بفروشد در حالیکه برایش دانه‌ای ۶۰ فرانک، درآمده است، صاحب ارزش اضافی استثنائی با ارزش اضافی فوق‌العاده‌ای برابر با ۲۰ فرانک خواهد شد. سرمایه‌دار می‌تواند با تولید بهتر و بمقدار بیشتر برای اینکه این اضافه‌کالا را بسهولت بفروشد و یا رقیبان خود را در بازار شکست دهد دستمال‌ها را دانه‌ای ۷۰ فرانک به جای ۸۰ فرانک بفروشد. بدین ترتیب نیز ارزش اضافی فوق‌العاده‌ای برابر با ۱۰ فرانک بدست می‌آورد. این وضع تا بدانجا ادامه پیدا می‌کند که این شیوه تکنیک تعمیم پیدا کند و یا تا جایی که مدت زمان اجتماعاً لازم کار به سطح معمول در پیشرفته‌ترین کارخانه برسد و در اینجا دستمال‌ها بنا به ارزش جدید خود یعنی ۶۰ فرانک بفروش برسند.

بدین ترتیب سرمایه‌دار فردی با تغییر شرایط کار می‌تواند ارزش اضافی فوق‌العاده‌ای کسب کند و این تا آنجا بطول می‌انجامد که سایر سرمایه‌داران نیز به این شیوه دست یابند. در این موقع این ارزش اضافی نسبی فوق‌العاده‌ازبین می‌رود تا روزی که دوباره سرمایه‌دار بتواند شیوه‌های دیگر کار را کشف نماید که بازده بیشتر داشته باشند.

ولی از طرف دیگر وقتی تغییرات بوجود آمده در تولید، وسایل زیست، باعث کاهش ارزش محصولات لازم بسیاری برای زیست کارگر گشتند آنوقت خود ارزش نیروی کار نیز تقلیل می‌یابد و اینجا مجموعه سرمایه‌داران هستند که بوسیله افزایش ارزش اضافی نسبی سود می‌برند.

پس در خاتمه می‌گوییم که دو نوع ارزش اضافی نسبی وجود دارد: آنکه بوسیله سرمایه‌داران منفردی که به شیوه‌های تکنیکی جدیدی دست می‌یابند

بوجود می‌آید و آنکه همگی سرمایه‌داران با هم و با پایین آوردن ارزش نیروی کار بدست می‌آورند.

در اینجا متوجه می‌شویم که افزایش نیروی تولید در سیستم سرمایه‌داری هدفش افزایش ارزش اضافی نسبی است و نه کاهش مدت روز کار. این مبارزه برای افزایش ارزش اضافی نسبی از طریق بالا بردن بازدهی کار پروسه‌ایست مداوم در سیستم سرمایه‌داری.

زمانیکه ما تحول این سیستم را از دوران مانو فاکتور تا صنعت بزرگ و مدرن بررسی می‌کردیم دیدیم که چگونه این شکار ارزش اضافی موجب دگرگونی مداوم در شرایط تولید می‌گردد. رقابت اجازه نمی‌دهد که سرمایه‌دار در نیمه راه متوقف شود. هر سرمایه‌دار فردی منفعت فردی دارد که بیشتر تولید کند و برای آن بازده کار را افزایش دهد. همانطور که دیدیم ماشین موثرترین وسیله برای رسیدن به این نتیجه است. این فشار مداوم نیروهای تولیدی باعث رشد آن عواملی می‌گردند که منتهی به ویرانی کل سیستم سرمایه‌داری می‌شوند. همانطور که بعداً "در قسمت قانون عمومی انباشت سرمایه‌داری توضیح خواهیم داد.

ولی قبلاً "باید مبحث مزد را بصورت علمی بررسی و روشن سازیم.

فصل چهارم

مزد

۱- بهای کار

برحسب عادت چنین بیان می‌شود که مزد بهای کار است، و بر اساس آنچه که تاکنون بررسی کردیم می‌توانیم بفهمیم که این اصطلاح ناقص است. مزد بهای نیروی کار است و نه بهای کار.

این جدل لغوی نیست بلکه مبحث بسیار مهمی است که باید دقیقاً "بررسی و فهمیده شود تا بتوان از خطاهای خطرناک جلوگیری نمود. وقتی می‌گوییم مزد بهای کار است بدان معناست که کارگر مطابق کاری که انجام داده مزد گرفته است. در حالیکه چنانچه دیدیم در روز کار کارگر باید بدرستی بین مدت زمان لازم کار که در آن مدت کارگر ارزشی برابر با ارزش نیروی کارش تولید می‌کند و مدت زمان اضافی که در آن مدت کارگر ارزشی اضافی که بخودش تعلق نمی‌گیرد تولید میکند، فرق گذاشت. به عبارت دیگر کارگر در ازای مدت زمانی کار اضافی پولی دریافت نمی‌کند، یعنی کار رایگان انجام می‌دهد. این کافی است تا بدانیم که مزد را بهای کار نامیدن موجب پرده‌پوشی واقعیت پدیده می‌گردد. سرمایه‌دار بوسیله مزد فقط ارزش نیروی کار را می‌پردازد و آنهم به شرط آنکه این نیروی کار را مطابق با ارزشش خریده باشد. ولی کار متعلق به کارگر نیست بلکه از آن سرمایه‌دار است. اگر کارگر می‌توانست کارش را بفروشد، آن را بصورت محصول کارش می‌فروخت یعنی بوسیله کالاهای بوجود آمده از نتیجه کارش، و دقیقاً "از آنجا که کارگر فاقد وسایل تولید است نمی‌تواند کارش را بصورت کالا بفروشد. او فقط می‌تواند نیروی کارش را بفروشد و سپس کاری را که سرمایه‌دار برای او دیکته می‌کند انجام دهد. بدون شک اصطلاح بهای کار از آنجا که بسیار معمول گشته است حتی بوسیله کسانی که می‌دانند منظور بهای نیروی کار است

بیان می‌شود. آنچه مهم است این است که بدانیم چه در پشت این اصطلاح ناقص پنهان شده است. سرمایه‌دار به نفعش است که این اصطلاح را بکار برد زیرا اینطور نشان می‌دهد که مزد کارگر را مطابق تمام کاری که انجام داده پرداخته است در حالیکه اینطور نیست. اصطلاح بهای کار پرده‌ی مطلوبیست که استثمار را پنهان می‌کند و ارزش اضافی را مخفی می‌دارد. مارکس چنین می‌نویسد: "آنچه را که سرمایه‌دار در بازار به آن برخورد می‌کند کارگر است و نه کار. آنچه را که کارگر می‌فروشد نیروی کارش است... و اینجا به اهمیت اساسی تبدیل ارزش و بهاء نیروی کار به مزد و یا به ارزش و بهاء خود کار پی می‌بریم. این شکل، رابطه واقعی را از ما کتمان می‌کند و درست ضد آن را بما نشان می‌دهد. ولی بمشابه پایه کلیه‌ی بینش‌های حقوقی در این زمینه است. پایه تمام مشاطه‌گری‌هایست که در مورد شیوه تولید سرمایه‌داری انجام می‌شود. پایه تمام تصورات لیبرالی و تمام دروغهای مدیحه آمیز است که اقتصاد عامیانه بما ارائه می‌دهد." (کاپیتال - جلد دوم - ص ۲۱۱ و ۲۰۷)

سرمایه‌دار چگونه محاسبه می‌کند: او برای ۸ ساعت کار در روز ۸۰ فرانک به کارگر می‌دهد و می‌گوید: "من ۱۰ فرانک برای یکساعت کار پرداخته‌ام". او کاری ندارد که آیا این ۸۰ فرانک مطابق ارزش وسایل لازم زیست و بقای کارگر هست یا نه. او مزد را تا حداقل ممکن تثبیت می‌کند و آنهم بستگی به مقاومت و اعتراض کارگر دارد، و سپس متوجه می‌شود که پرداخت مزد برایش بهره به‌بار آورده است یعنی ارزش اضافی. منشأ این ارزش اضافی برای او دغدغه‌ای به‌بار نمی‌آورد. چیزی که برایش مهم است این است که تا ممکن است این ارزش اضافی بیشتر باشد. بدون شک مردهای پرداخت شده همگی یکسان نخواهند بود. مقدار آن بستگی به آنچه که قبلاً "درباره کار بسیط و کار مرکب" گفتیم دارد. در ارزش نیروی کار بسیط، یعنی کاری که بوسیله کارگری که هیچگونه آموزشی ندیده و تخصص ویژه‌ای ندارد، فقط جبران نیروهای مصرف شده در طول روز کار دخالت دارد. در کار مرکب عوامل دیگری که قبلاً "نیز بیان کردیم دخالت می‌کنند یعنی زمان کار مصرف شده برای آموزش حرفه، زمان کاری که آموزش دهندگان مصرف

نموده‌اند و غیره. مقدار مزد طبیعتاً "بستگی به موقعیت بازار نیروهای کار دارد. (که ما معمولاً "بازار کار می‌گوئیم). اگر بیکاری رایج باشد بهاء مزد در سطح نازلتری تثبیت می‌شود و برعکس در شرایط کمبود نیروی کار، چیزیکه نادر است، کارگران میتوانند گاهی مزدهای بالاتری دریافت کنند.

۲- گاه مزد

مزد بصورت‌های گوناگون وجود دارد. مهمترین انواع آن گاه‌مزد و کارمزد است. نخست گاه‌مزد را از نظر بگذرانیم.

فرض کنیم کارگری برای ۸ ساعت کار روزانه ۱۰۰ فرانک دریافت میکند. بهاء هر ساعت کار در نتیجه ۱۰۰:۸ یعنی ۱۲/۵ فرانک خواهد بود. از لحاظ حقوقی، اگر سرمایه‌دار برای هر ساعت کار ۱۲/۵ فرانک بپردازد قانونی رفتار کرده است. ولی اگر اوضاع کساد باشد سرمایه‌دار فقط ۶ ساعت کار روزانه از کارگانش می‌کشد و به آنان طبق محاسبات بالا $6 \times 12/5 = 75$ می‌پردازد. این به نظر عادی می‌آید ولی در این حالت کارگر مبلغی ناکافی برای جبران نیروی خود دریافت کرده است. او نخواهد توانست شکم خود را سیر کند. برای فرزندانش خوراک و پوشاک تهیه کند و غیره... او دچار فقر و کمبود غذایی می‌شود. کفایت یادی از دوران قبل از جنگ بکنیم و بیاد آوریم که چگونه بیکاری قسمی‌ای که رایج بود موجب رنج و محنت، بخصوص در بخش صنایع پارچه‌بافی گشته بود. در این بخش، کارگران زن و مرد معمولاً "نصف هفته را فقط کار می‌کردند و در نتیجه از تهیه بسیاری از مایحتاج خود محروم میماندند. سرمایه‌داری چنین می‌گفت: "من به آنان به اندازه‌ی کاری که انجام می‌دهند مزد می‌دهم". ولی این نادرست است. مزد، ارزش نیروی کار را نشان نمی‌داد بلکه مقداری ارزش اضافی را در دست سرمایه‌دار باقی می‌گذاشت.

مبارزات کارگران آمریکا بعد از جنگ نیز به خوبی این پدیده را نمایان ساخته است. زمان جنگ هفته کار در آمریکا به زحمت کفایت می‌کرد و گاهی از

۴۸ ساعت در هفته نیز تجاوز می نمود. اگر بخشی از مزدها بالا بودند بیشترشان فقط برای حفظ نیروهای کار جهت یک بازدهی مناسب لازم بودند. بعد از جنگ صنایع آمریکائی از بیم اضافه تولید به تدریج با پایین آوردن نسبی مزدها ساعات کار را به ۴۵ ساعت در هفته رساندند ولی رسماً "مزدها کاهش نیافتند زیرا مزد ساعتی همچنان حفظ گردیده بود، اما کارگران بخوبی متوجه شده بودند که نمی توانند سطح زندگی خود را مانند گذشته نگاهدارند بخصوص کاهش مزدها توأم با افزایش سریع سطح زندگی بود. ولی در عین حال جنگ موقعیت مناسبی برای سرمایه داران بوجود آورد تا هر چه بیشتر سرمایه انباشته سازند. ولی هیچکدام از آنها در فکر چشم پوشی از بخشی از این ارزش اضافی که تماماً "بدست کارگران تولید می شد نیفتادند تا به آنان این اجازه را بدهند که بدون فرسودگی زودرس امکان زندگانی بیابند.

گاهی وقتی که مزد کارگری در ۸ ساعت کار در روز ۱۰۰ فرانک است میتواند تشویق شود که مدت بیشتری کار کند تا مزد خود را افزایش دهد. بعنوان مثال، کارگری در روز ۱۰ ساعت کار می کند و ۱۲۵ فرانک مزد می گیرد ولی عموماً "این عمل برایش بد فرجام است ابتدا بدین خاطر که او در دو ساعت آخر کارش مجبور است بیشتر بخود فشار بیاورد و در نتیجه احتیاج به مصرف محصولات بیشتری است. تا بتواند نیروی خود را باز یابد و این مستلزم مخارج اضافی میباشد. و مخصوصاً "در چنین شرایطی است که او نیروهای کاری را که می توانستند بکار گرفته شود آزاد می کند و بیکار می شود. ولی از آنجائی که رقابت نیروهای کار آزاد وجود دارد سرمایه دار می تواند بر روی کارگران فشار بیاورد و به بهانه اینکه مزدها پشان بالاست سطح مزدها را به روزی ۱۰۰ فرانک یعنی ساعتی ۱۰ فرانک بجای ۱۲/۵ فرانک برساند. در تاریخ کار مثالهای فوق بی شمارند.

۳- کار مزد

کار مزد شکل تغییر یافته گاه مزد است. تجربه نشان داده است که: بعنوان

مثال یک کارگر زن در ۸ ساعت کار ۸ عدد دستمال می‌سازد و مزدش ۱۰۰ فرانک است. هر دستمال در نتیجه نماینده ۱۲/۵ فرانک مزد است ولی بجای اینکه به او ساعتی ۱۲/۵ فرانک بدهند برای تولید هر دستمال ۱۲/۵ فرانک می‌پردازند. در نتیجه شرایط موجود گاه مزد هستند که شرایط کار مزد را تعیین می‌کنند.

این نوع مزد از نوع پیشین شرایط استثمار را بهتر کتمان می‌سازد. بدین ترتیب اینطور به نظر می‌آید که کارگر خوب مزد گرفته است. به نظر می‌آید که کار دقیقاً در رابطه با کار و نه نیروی کار است. در عمل چیزی تغییر نیافته است. اگر فرض کنیم که کارگر ۱۰۰ فرانک در روز مزد می‌گیرد و درجه استثمار صد در صد است یعنی او در روز ۲۰۰ فرانک ارزش تولید نموده است، بنابراین در هر دستمال ۱۲/۵ فرانک در رابطه با کار لازم و ۱۲/۵ فرانک در رابطه با کار اضافی موجود است. در حالت مزد تعدادی شرایط تغییر نمی‌کند. اگر سرمایه‌دار به کارگر برای هر دستمال ۱۲/۵ فرانک بپردازد در حالیکه کارگر بوسیله کارش ارزشی برابر با ۲۵ فرانک تولید نماید این بدان معناست که ارزش اضافی برابر با ۱۲/۵ فرانک به ازای هر دستمال تولید گشته است و درجه استثمار همان صد درصد است.

کار مزد، امتیازات بسیاری برای سرمایه‌دار دارد:

۱ - محاسبه مزد در رابطه با هر عدد موجب آن می‌گردد که سرمایه‌دار توقع تولید مرغوبی را داشته باشد. برای تولید نامرغوب، وی سیستم توقیف و جریمه را که برایش بسیار سودآور است برقرار می‌سازد.

۲ - این سیستم اجازه می‌دهد آنچه که یک کارگر خوب و ماهر می‌تواند تولید کند دقیقاً "محاسبه شود بدین ترتیب سرمایه‌دار به آسانی کارگران بی-مهارت را از سر خود باز می‌کند.

۳ - بدین ترتیب در مخارج کنترل کارگران صرفه‌جویی می‌شود. در این حالت خود محصول، کارگر را کنترل میکند. این بهترین سیستم برای کار در منزل است.

۴ - از یکطرف گاه مزد اجازه می‌دهد یک سلسله واسطه بین سرمایه‌دار و

مزدور و نیز دلال‌بازی دخالت پیدا کند، منفعت این واسطه‌ها تنها از تفاوت بین بهاءپرداخت شده بوسیله سرمایه‌دار و بهائی که آنان به کارگران واگذار می‌کنند حاصل می‌شود. از طرف دیگر گاه‌مزد این امکان را به سرمایه‌دار می‌دهد که با کارگر اصلی یعنی کارگر در یک فابریک یا سرکارگر در معدن و یا مکان‌نشین به معنی واقعی آن در یک فابریک، قراردادی برای تولید فلان شیئی به فلان بهای مشخص منعقد سازد. کارگر اصلی موظف است خود بدنبال اجیر کردن وردست‌هایی برای خود و پرداخت دست‌مزد به آنان برود. بدین ترتیب استثمار کارگران بوسیله سرمایه بصورت استثمار کارگر از کارگر تحقق می‌پذیرد.

(کاپیتال - جلد دوم - ص ۲۲۵-۲۲۴)

۵- کارگر که مزد تعدادی به او پرداخت می‌شود در پی تولید تعداد هر چه بیشتر محصول است. او مقدار کارش را افزایش می‌دهد و روز کارش را طولانی‌تر می‌سازد. این نوع مزد بخوبی در خور شیوه تولید سرمایه‌داری است. این رایج‌ترین شیوه در دوران مانوفاکتور بوده است. واضح است که هرچه کارگر بازده کارش را بیشتر کند به نفع سرمایه‌دار است و او می‌تواند بهای هر قطعه را پایین‌تر بیاورد.

۴- اشکال دیگر مزد

سایر اشکال مزد از دو نوع فوق یعنی مزد زمانی و مزد تعدادی مشتق می‌شوند. بعنوان مثال مزد همراه پاداش یکی از انواع مزد زمانی است. فرض کنیم که تجربه نشان داده است که یک کارگر زن بطور معمولی ۸ دستمال در روز می‌سازد و ۱۰۰ فرانک مزد می‌گیرد. اگر درجه ارزش اضافی صد درصد باشد بدان معناست که کارگر در روز ۱۰۰ فرانک ارزش اضافی تولید می‌کند. ارزش که در نتیجه کار کارگر در دستمال متبلور می‌شود عبارت خواهد بود از ۱۰۰ (ارزش نیروی کار) + ۱۰۰ (ارزش اضافی) یعنی ۲۰۰ فرانک. عبارت دیگر دستمالی ۲۵ فرانک. اگر سرمایه‌دار اعلام کند که برای تولید هر دستمال اضافی ۱۰ فرانک

پاداش می‌دهد این پاداش برای او ارزش اضافی الحاقی‌ای برابر با $2/5$ فرانک که به $12/5$ فرانک، یعنی ارزش اضافی تولید شده بطور عادی توسط کارگر افزوده می‌شود، ببار می‌آورد. بنابراین به نفع اوست که مزد پاداشی بپردازد. مزد پاداشی میتواند خطرات دیگری نیز داشته باشد. زمانیکه تعداد زیادی کارگر توانستند پاداش بگیرند سرمایه‌دار اعلام میکند که کارگران زیاده از حد گرفته‌اند و با استفاده از کوچکترین اشکال اقتصادی مزدهای عمومی را پایین می‌آورد.

مزد همراه با پاداش فقط در یک جامعه سوسیالیستی دارای معنی می‌گردد زیرا در این حالت دیگر وسیله‌ای برای کلاه گذاردن سر کارگر و ارزش اضافی الحاقی بیرون کشیدن نیست بلکه وسیله‌ای است برای تحریک بمنظور تحقیق درباره روش‌های نوین تولید تا بوسیله آن بتوان حجم ارزش مصرفی را که در خدمت زحمتکشان است افزایش داد. البته در این حالت مزد پاداشی خصلتش تغییر می‌یابد. در حالیکه در جامعه سرمایه‌داری پاداش برای هر قطعه اضافی عموماً "کمتر از بهاء پرداخت شده برای یک قطعه است"، در جامعه سوسیالیستی برعکس پاداش پرداخت شده بالاتر از بهاء یک تکه است و بدین ترتیب بمانند پاداشی است به کارگران ماهرتر برای تحریک مجموعه کارگران، ما بعداً "درباره مزد در جوامع سوسیالیستی سخن خواهیم راند.

مزد با سهم کردن در بهره وسیله دیگری است برای آرایش استثمار زحمتکشان. نخست این که هرگز کارگران در تقسیم بهره‌ها نظارت ندارند. سهمی که برای مزدوران در نظر گرفته می‌شود همیشه بسیار ناچیز است. بعلاوه در جوامعی که سهم شدن در بهره را تضمین می‌نمایند مزدها همیشه کمتر از مزدهای پرداخت شده در جوامع مشابه است. بدین ترتیب کارگر آنچه را که از یکطرف بدست آورده از طرف دیگر از دست می‌دهد. این نوع مزد این مزیت را دارد که هر چه بیشتر کارگر را به کارگاه وابسته می‌سازد، زیرا عموماً "سهم شدن در بهره پس از یک مدت زمان حضور در کارخانه بدست می‌آید و حتی گاهی با قدمت کارگر افزایش می‌یابد. این شیوه‌های ریاکارانه که در نزد محافل مذهبی عزیز است بیک پدرسالاری مربوط می‌شود که در زمان حکومت ویشی مایه افتخار

بود و ژنرال دوگل آن را مجدداً در سیاست خود وارد کرده است. اینها طرق ناچیزی برای مشوب ساختن آگاهی طبقاتی کارگران است.

لازم به تذکر است که مزد زحمتکشان غیر تولیدکننده مانند مستخدمین تجاری و عده بسیار زیادی کارمندان عموماً "با مقایسه و شبیه سازی با مزد کارگران صنعتی محاسبه می شود. مزد بدست آمده در تولید است که مزد اساسی را تشکیل داده، بمثابة سیستم عمومی محاسبه عمل می کند.

۵ - مبارزه برای مزد

مبارزه برای مزد همیشه همراه با مبارزه برای محدودیت ساعات کار روزانه هدف اصلی مبارزات کارگری بوده است. سرمایه داران همیشه سعی کرده اند نشان دهند که افزایش مزد نمی تواند فاجعه هایی گوناگون ببار نیاورد. بخصوص آنها همیشه سعی کرده اند و انمود سازند که افزایش مزد، بطرز اتوماتیک افزایش قیمت ها را ببار می آورد، که موجب از بین رفتن آنچه را که کارگران توانسته اند افزایش دهند میگردد این همان تئوری مشهور "سیکل جهنمی" است که سرمایه داران و سوسیالیست های راست بعد از جنگ با سر و صدای بسیار براه انداختند. هر چند که علم اقتصاد از دیر باز آن را به کیفر رسانده بود.

یک مثال کافیست تا بتوان فوراً "به دروغ این تئوری دست یافت. فرض کنیم مانند گذشته کارگری در ۸ ساعت کار روزانه ۱۰۰ فرانک مزد در رابطه با نیروی کارش دریافت می کند. اگر درجه استثمار صد درصد باشد کارگر ۱۰۰ فرانک ارزش اضافی تولید نموده است. ولی مزد اجباراً "نماینده ارزش واقعی نیروی کار نیست. اگر کارگر از خود دفاع نکند ممکن است مثلاً "به او ۷۵ فرانک پرداخت شود یعنی بهای پرداخت شده برای نیروی کارش پایین تر از ارزش آن (نیروی کارش) باشد. این حالت عادی کنونی است. برعکس اگر کارگران به اندازه کافی متشکل باشند و بدانند که چگونه از شرایط مساعد برای تحمیل شرایط سودمندتر استفاده کنند مثلاً "خواهند توانست ۱۲۰ فرانک مزد بگیرند باز هم برای

سرمایه‌دار بدون افزایش بهای کالا ۸۰ فرانک ارزش اضافی باقی می‌ماند، بدین گونه، همانطور که در مثال بالا دیدیم مزد می‌تواند بین ۷۵ تا ۱۲۰ فرانک تغییر کند.

مثال بالا نمی‌تواند بخوبی دروغ تئوری "دوره جهنمی" را بر ملا سازد. محاسبات خود سرمایه‌داران حاکی است از حجم بسیار زیاد ارزش اضافی تولید شده بوسیله کارگران در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری و نشان می‌دهد درجه استثمار از صد درصد نیز تجاوز نموده و به دویست درصد نزدیک می‌شود. بنابراین آزادی عمل قابل ملاحظه‌ای برای افزایش مزد بدون افزایش قیمت‌ها باقی می‌ماند حتی با قبول اینکه سرمایه‌دار بخشی از ارزش اضافی را برای خود نگهدارد. ولی رژیم سرمایه‌داری اتلاف عظیم ثروت را بی‌ار می‌آورد. مخارج غیر تولیدی بعنوان مثال: حفظ نیروهای سرکوب و اختناق - مخارج منتج از رقابت اشیاء لوکس و زینتی و انگلی تحت هر شکلی - این مخارج بسیار زیادند و بزرگترین بخش ثروت اضافی تولید شده بوسیله کار تولید کنندگان را به خود اختصاص می‌دهند. اقتصادهایی که در این قلمرو عمل می‌کنند اجازه به افزایش بسیار زیاد مزد زحمتکشان می‌دهند.

اینان نمی‌توانند همان نقطه نظرهای سرمایه‌داران را داشته باشند و این اتلاف را که آنان باید مخارجش را بپردازند کاملاً "طبیعی و غیر قابل احتراز تصور نمایند. آنچه را که می‌بینند فاصله‌ایست که بین ارزش ثمرات کارشان و ارزش مزدی را که دریافت می‌کنند وجود دارد و بدون وقفه بیشتر می‌شود. بنابراین آنها نه تنها مطالبات مزدی خود را بر پایه بهره‌هایی که سرمایه‌داری بدست آورده است - بهره‌هایی که کم و بیش خود به آن‌ها اعتراف دارد، بلکه همچنین آن را بر پایه ثروت‌هایی که بوسیله کارشان تولید شده و اسراف می‌گردد نیز بنا می‌کنند. سیکل جهنمی واقعی رابطه بین بهاء و مزد نیست بلکه هرج و مرج رشد یابنده تمام سیستم تولید سرمایه‌داری است که در آن اتلاف ثروت‌ها بخصوص در مواقع بحران و جنگ همواره وسعت می‌یابد. در حقیقت سرمایه‌دار همیشه در پی آن است که نیروی کار را تا آنجا که می‌تواند و بدون اینکه دغدغه

خاطری از بابت ارزش واقعی آن بخود راه دهد ارزانتر بهردارد. بدین منظور او همیشه استدلالاتی را که احتیاج دارد پیدا می‌کند و از جانب دستگاههای تبلیغاتی و مطبوعاتی که همگی در خدمت منافع او کار می‌کنند حمایت می‌شود. بنابراین کارگر همیشه در معرض این تهدید قرار دارد که مزدی پایین‌تر از ارزش نیروی کارش دریافت کند. اگر لحظه‌ای از مبارزه چشم‌پوشی کند مطمئن خواهد بود که در فقر فرو خواهد رفت. پرولتر برای دفاع از حق حیات خود هم که شده مجبور است دائما هوشیاری خود را حفظ کند.

تجربه نشان داده که سرمایه‌دار تحت حمایت دولت عموماً "از همه نیرومندتر است. زمانیکه قیمت‌ها به هر دلیل افزایش یابد مزدها از افزایش قیمت پیروی نمی‌کنند و یا خیلی دیرتر، از آن پیروی می‌کنند برعکس وقتی که قیمت‌ها بخصوص در مواقع بحران کاهش می‌یابند کاهش مزدها بلافاصله پدیدار می‌شود و عموماً "نیز خیلی ناگهانی است. بطور طبیعی تعداد بسیاری نیروهای کار بکار نیفتاده وجود دارد که به سرمایه‌دار اجازه می‌دهد که فشار دائمی علیه مزدها اعمال کند.

مدافعین سرمایه‌داری ادعا می‌کنند که وضعیت طبقه کارگر مرتباً "بهتر می‌شود و برای این منظور به ازدیاد مزدها که در چند کشور و طی یک قرن بعمل آمده استناد می‌کنند و هدفشان نشان دادن این است که سرمایه‌داری قادر است ورطه موجود میان بورژوازی و پرولتاریا را پر کند. این مساله اساسی را در قانون عمومی انباشت سرمایه خواهیم دید.

ولی از همین حالا باید چند توضیح اساسی بدهیم. اگر قبول کنیم که مزدهای حقیقی طی یک قرن افزایش یافته است و در نظر داشته باشیم که این افزایش بسیار نابرابر بوده و بارها با شدیدترین وجهی قطع و به عقب برگردانده شده است، به هیچ وجه بدان معنا نیست که درجه استثمار طبقه کارگر کاهش یافته است بلکه درست عکس آن است. ممکن است در عین اینکه مزد افزایش می‌یابد بهای کار تقلیل یابد. در عمل اگر بوسیله متدهای مبنی بر عقلائی کردن تولید، کارگر کارش سخت‌تر گردد (مثلاً "کار زنجیری) طوری که در

یک ساعت آن مقدار انرژی را که قبلاً در دو ساعت مصرف می‌کرد مصرف کند. ارزش نیروی کارش دو برابر خواهد شد یعنی احتیاج به دو برابر وسایل مصرفی مختلف دارد تا بتواند نیروی کارش را جبران کند. اگر سرمایه‌دار می‌خواست ارزش نیروی کار را به بهاءش بپردازد می‌بایست مزد ساعتی را دو برابر کند. ولی مزد مثلاً "فقط ۵۰٪ افزایش می‌یابد در نتیجه افزایش مزد صورت گرفته‌ولی در عین حال و همزمان با آن کاهش بهاءکاری که مطابق ارزش آن پرداخت نمی‌شود نیز پدید آمده است. بدین ترتیب است مثلاً "کار بسیاری از کارگران در برخی از کارخانجات جدید، مثلاً "در کارخانه فورد، آنچنان مصرف انرژی فیزیکی و عصبی را بدنبال می‌آورد که کارگران علیرغم مزدهای بالایشان که به آنها مصرف‌بیشتر می‌دهد معذالک در مدت زمان بسیار کوتاهی فرسوده می‌گردند و مثلاً "بعد از ۴۰ سال غیر قابل مصرف ارزیابی می‌شوند.

افزایش مزدی را که سرمایه‌دار بعنوان نمونه به آن استناد می‌کند و هرگز از یک بخش کوچکی از طبقه کارگر تجاوز نمی‌کند همیشه وابسته به یک افزایش قابل ملاحظه بازدهی کار است و پیوسته پایین‌تر از رشد این بازدهی است. طوری که در آخر، مزدهای بالا بهره‌های بیشتری برای سرمایه‌دار بارمغان می‌آورند. حدود سالهای ۱۹۰۰ چنین محاسبه شد که درجه ارزش اضافی در صنایع تبدیلی آمریکایی براحتی از صد درصد تجاوز می‌کند. محاسبات جدیدتر حاکی از آنند که در همین صنایع و با مزدهای بالاتر، نرخ ارزش اضافی اکنون تا حدود دویست درصد رسیده است. مبارزه برای مزد نباید پر بهاء یا کم بهاء داده شود. نباید پر بهاء داده شود زیرا در رژیم سرمایه‌داری هرگز نمی‌توانیم افزایش ثابت و منظم مزد داشته باشیم که بتواند گودال بین بورژوازی و پرولتاریا را پر کند و بتواند همیشه بیشتر از گذشته زحمتکشان را در توزیع اجتماعی شریک کند. مبارزه برای مزد در نتیجه نمی‌تواند شرایط کارگران را تغییر دهد.

ولی این مبارزه همچنین نباید کم بهاء داده شود زیرا ابتدا اینکه تنها وسیله در دست کارگران است تا از خود در مقابل شدت فقر دفاع نمایند و از

طرف دیگر همبستگی کارگران را رشد می‌دهد و یکپارچگی طبقاتی را ازدیاد بخشیده آگاهی زحمتکشان را بالا می‌برد. عملکرد مشخص آن این است که به کارگران ثابت می‌کند که مبارزه اقتصادی برای رهایی آنان کافی نیست، که این مبارزه باید بوسیله مبارزه سیاسی تکمیل گردد تا بتواند مبارزات را به طرف استقرار جامعه سوسیالیستی سوق دهد. این عبارات به روشنی در انترناسیونال اول بوسیله مارکس بیان شده است:

"افتراق کارگران به توسط رقابت اجتناب‌ناپذیر آنان بوجود آمده و حفظ می‌شود، در بدو امر سندیکاها در اثر تلاش‌های خودبخودی کارگران جهت از بین بردن و یا لااقل تجدید این رقابت، جهت تحصیل شرایط قراردادی کار، شرایطی که آنان را لااقل از سطح بردگان عادی خارج می‌ساخت، به وجود آمده‌اند.

"بدین خاطر هدف بلاواسطه و آنی سندیکاها به مطالبات روزمره محدود شده است، یعنی به وسائل تدافعی در برابر تجاوزات دائمی سرمایه، در یک کلام به مسائل مربوط به مزد و زمان کار. این فعالیت سندیکاهانه تنها فعالیتی حقه است بلکه همچنین ضروری است. تا زمانی که شیوه فعلی تولید وجود دارد نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد. برعکس، باید این فعالیت را از طریق ایجاد سندیکاها و متحد کردن آنها در سراسر کشورها تعمیم داد.

"از طرف دیگر، سندیکاها، بدون اینکه خود بدان آگاه باشند، به‌کانون‌های سازماندهی طبقه‌کارگر تبدیل شده‌اند، همچنانکه شهرداری‌ها و دهستان‌های دوران قرون وسطی کانون‌های سازماندهی بورژوازی بوده‌اند. اگر سندیکاها برای جنگ و گریزهای کوچک روزانه میان سرمایه و کار ضروری هستند، اهمیت آنها بمثابة دستگاه‌های متشکل، که می‌توانند امر الغای سیستم مزدوری را تسریع کنند، باز هم بیشتر می‌شود...

"سندیکاها، علاوه بر هدف اولیه‌ای که داشته‌اند. باید از این پس فرا گیرند که بطور آگاهانه‌تری بمثابة کانون‌های تشکل طبقه‌کارگر و در جهت امر رهایی کامل این طبقه عمل کنند. باید آنها از هر جنبش اجتماعی و سیاسی که

در این جهت سیر می‌کند پشتیبانی کنند. آنها اگر خود را بمشابه پیشکسوتان و نمایندگان تمامی طبقه کارگر محسوب کرده و بدین سان نیز عمل کنند، ضرورتاً موفق خواهند شد تمام کسانی را که هنوز در خارج از سندیکا قرار دارند بخود جلب کنند. باید که آنها به جهانیان این اعتقاد را رسوخ دهند که تلاش‌هایشان نه تنها خودخواهانه و سودجویانه نیست، بلکه برعکس هدفی جز رهایی توده‌های تحت فشار و ستم ندارند...

"نظر به اینکه در برابر قهر مشترک طبقات ممتاز جامعه، پرولتاریا بمشابه طبقه نمی‌تواند عمل کند مگر اینکه بمشابه حزب سیاسی مستقل متشکل شود. حزبی که با کلیه تشکلات حزبی قدیمی یعنی احزاب متعلق به طبقات ممتاز در تعارض باشد، - نظر به اینکه این تشکل پرولتاریا بمشابه حزب سیاسی برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف غائی آن - بر انداختن طبقات ضروری است، نظر به اینکه اتحاد نیروهای طبقه کارگر، اتحادی که در جریان مبارزات اقتصادی به تحقق پیوسته، باید که همچنین بمشابه اهرم توده‌ای این طبقه در مبارزه علیه قدرت سیاسی استثمارگرانش به کار رود: کنفرانس به اعضای بین‌الملل یادآور می‌شود که در اوضاع و احوال فعلی مبارزه طبقه کارگر، فعالیت اقتصادی و فعالیت سیاسی وی بطرز جدائی‌ناپذیری با یکدیگر پیوند دارند." (به نقل از یک قطعنامه بین‌الملل درباره سندیکاها، در سال ۱۸۶۶، مراجعه شود به اثر کارل مارکس: مزد، بهاء و سود، بخش افزوده‌ها، صفحه ۴۱ تا ۴۳، انتشارات سوسیال، پاریس، ۱۹۴۸).

۶- مزد در رژیم سوسیالیستی

بجاست که برای خاتمه چندکلمه درباره خصلت مزد در رژیم سوسیالیستی سخن برانیم. این مساله مهم در مبحث اقتصاد سوسیالیستی دوباره بررسی خواهد شد. مزد دریافت شده بوسیله کارگر در جامعه سوسیالیستی چه بیشتر یا کمتر از مزد در رژیم سرمایه‌داری باشد ماهیتاً با آن فرق دارد و مقایسه این دو اشتباهات وخیمی را بدنبال دارد.

اختلاف اساسی چنین است: مزد در جامعه سوسیالیستی بهای نیروی کار نیست بلکه وسیله‌ایست برای توزیع اشیاء مصرفی مطابق کیفیت و کمیت کار انجام شده. این است پایه نابرابری مزدها در اقتصاد سوسیالیستی که بعداً "به آن خواهیم پرداخت.

در رژیم سوسیالیستی، کار مقدار اشیاء مصرفی را که ثروت اجتماعی را تشکیل می‌دهد فراهم می‌کند. وقتی محصولاتی که برای تجدید و توسعه تولید، خدمات اجتماعی و دفاع ملی لازم است ذخیره شود، مقدار معینی اشیاء مصرفی باقی می‌ماند. مزد وسیله توزیع آگاهانه این محصولات است طوری که در درجه اول فقر موجود نباشد سپس تولیدکنندگانی که بیشتر به درد جامعه می‌خورند آن مقدار سهمی را که برای رشد بهتر زندگی اجتماعی ضروری است دریافت کنند. تنها زمانی که اشیاء مصرفی بمقدار کافی یعنی به آن اندازه که بتواند جوابگوی احتیاجات همگان باشد وجود داشته باشد، مبحث مزد از میان خواهد رفت. این مرحله کمونیسم است.

از این خصلت جدید مزد در رژیم سوسیالیستی این نتیجه اساسی حاصل می‌شود: افزایش مزد در رژیم سوسیالیستی مستقیماً "در رابطه با افزایش حجم اشیاء مصرفی تولید شده است و موجود می‌باشد. عبارت دیگر حدی برای افزایش مزد نیست طوری که حتی اگر در شرایط دشوار مزدها در ابتدا زیاد بالا نباشد، زحمتکشان می‌دانند که افزایش تولید برای آنها افزایش ارزش مصرفی را که مزدشان اجازه برخورداری از آنها را می‌دهد ببار می‌آورد. احتکار سیستماتیک ارزش اضافی که زحمتکشان و طبقه کارگر تولید کرده‌اند توسط طبقه سرمایه‌داران دیگر وجود ندارد. برعکس در مبحث انباشت سرمایه‌داری خواهیم دید که در رژیم سرمایه‌داری رشد ثروت تولیدی شدت فقر و بدبختی را برای زحمتکشان بطور اجتناب‌ناپذیری بدنبال دارد.

